سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: فرهنگ بغلی

مؤلف: محمد حسین بن خلف تبریزی (برهان)

موضوع: لغت فارسی - واژه‌نامه‌ها زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۵۲ ق محل چاپ: اصفهان

کاتب: کشفی پور اصفهانی

طول: ۱۳٫۳ عرض: ۸٫۲ شماره صفحه ها: ۱۸۰ صفحه

شماره عمومی: ۲۸۳۲۴ کتابخانه / ~~بخش~~: گلبهار

وقفی / خریداری: سلطانعلی خصّاف تاریخ

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:

مخصوص محصّلین مدارس و شعراء و ادباء / منتخب از کتاب برهان قاطع

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
اداره ثبت موقت ۴۰۲۰۶

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۴۰۲۰۶
تاریخ خرداد ۷۹/

م
۴۶۳
ف ۵۱۲ ب
۱۳۱۲

فرهنگ بغلی

لغت فارسی منتخب شده از کتاب

برهان قاطع

۲۰۱۶۸

مخصوص محصلین مدارس و شعراء و ادباء با

دقت و تصحیح کامل در دار السلطنهٔ

اصفهان

در مطبعهٔ گلبهار بطبع رسید بتاریخ شوال

سنه ۱۳۵۲

سلطانی حناف ۱۳۲۸/۱۲/۱۵

وقف ...

بسم الله الرحمن الرحیم

آ بروزن جا یعنی بیا و نام درختی است

اب بمعنی آب و رواج و آبرو و قیمت و ترقی و نام ماه رومی و نام سیماب و شمشیر و جوهردار و در حقیقت اشارتست بنفس کلی و عقل کلی و نفس کلی و نفس ملهمه را گویند

اب اتش رنگ شراب و اشک خونین

اب اذرسا کنایه از شراب

اباث بروزن باراث شراب سوخته

اب ارغوانی کنایه از شراب و اشک خونین

ابامت نام ماهی است از سال شمسی و نام فرشته است موکل است بر آبها و روز عیدی است ابادیان اهتمان مرآبادها گویند

اب بزیر هشتن کنایه از فریب دادن است

باب الالف

ابتین نام پدر فریدونست

اب حیات معروفست

اب خرابات کنایه از شرابست

اب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردنست

اب شنگرفی کنایه از شرابست

ابکون نام رود خانه

ابنوسی شاخ سورنا را گویند

ابید شراره آتش و سرشک را گویند

اتش بهار کنایه از گل سرخ و لاله باشد

اتش خاطر مردم عاشق را گویند

اتش زبان کنایه از تند زبان است

اتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد

اجاره ترشی آلات و بهم آمیخته و بمعنی زمین پست هم آمده

اجاده بمعنی غلطانیده شده از سوزن و بمعنی رنگ کرده باشد

اب دوتل سبزی و نیلوفر را گویند

اُخُر معروفست

اخشیجات بمعنی ضد و نقیض (عناصر)

اذرابرزینش نام آتشکده

اذرشین نام فرشته ایست موکل آتش

اخرچوب کنایه از عیش و طرب و زیادی طعمه

اذرکوت نام نوعی از شقایق است و شمندر را نیز گویند

ادا آرایش و زینت را گویند

اسادرش بروزن آسایش بمعنی خیرات

اسامش فراغت و راحت

ادُغ مخفف آروغ است

اُدنك بمعنی آزیج است که مرفق باشد و رنج و محنت و مکر

و حیله و طرز و روش

اروت صفتهای خوب

از خواهش و آرزوست

اژاق نام شهریست و هر چیز بی عیب را گویند بجای تا فیه و قافیه نیز گویند

و درخت بی میوه

ازاده سوسن و سرو و مهرکان پرو اصیل را گویند

اذرمیدخت نام دختر خسرو پرویز

اذیر بمعنی آماده و مهیا گردن و آبگیر و استخر را نیز گویند

اسا بمعنی مانند و نظیر و وقار

اس آسیا را گویند که غله را خورد کند

استینه تخم مرغ را گویند

اسپهر آشفته و پریشان را گویند

اغال جائی باشد برای خوابیدن گوسفند سازند و خانه زنبور را

نیز گویند

اغشتن چیزی را در جائی بزور فرو بردن

اُغوز شیر گوسفند و گاو تازه زائیده را گویند

افتاب پرست چلپاسه و گل نیلوفر را گویند و طایفه از گبران

افتاب سوار مردمان سحرخیز را گویند

اکندن بمعنی پر کردن

آلُو پرنده ایست شوم که او را بوم گویند

آلِین بمعنی مالا مال است

آل نام رنگی است و زنی است تا هفت روز بر زن نو زاییده عارض شود

آلابش بمعنی آلوده کی است

آلفنده بمعنی آشفته کی است

امُود بمعنی آراستن و ساختن

آمه بر وزن نامه دوات نویسنده کی را گویند

آن نمک و چاشنی و کیفیت که در حسن میباشد

آوا مخفف آواز است

اوُخ حسرت و آه و افسوس است

اوُشن گیاهی است معروف که سعتر خوانند

آوَنگ و آوَنگان آویخته

آوِژکان بمعنی معشوقان

آهار بمعنی نهار است

اهرمن نام شیطان است

آهنجیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن

آهنگ آوازی باشد که در اهل خوانندگی رکشند

آهو معروفست و عیب را نیز گویند و معشوق را گویند

آهوی ذرین کنایه از آفتاب است

آهیخت یعنی بر آورد و بر کشید

آینه دار حجام و سر تراش است

آینه گرداٰت کنایه از خورشید است

ابدلت بمعنی دودمان و خانه داست

اتابک ادب آموز و نگاهدارنده و ملوک شیراز را اتابک گویند

و نگاهدارنده سلطان سنجر بودند

آخ بمعنی خوشباشی و تاسف را گویند

آخ آخ در مقام حظ و لذت و خوشی گویند

اَختر کوکب و طالع و ستاره

اختر شمردن کنایه از شب بیداری است

اژدها معروف است

اخترکاویان علم فریدونست که از کاوه آهنگر ماند

اَفَدُم برون ندیم چرم و پوست ه بلغار باشد (سفر چرمی)

اَرْ مخفف اگر

ارامولی لاله راگویند

اَرَج حد و اندازه راگویند و گردن را نیز گویند

ارجاسب نام نبیره اسفندیارست

ارجمند بمعنی عزیز و گرامی

ارجنگ نگارخانه مانی راگویند

اَرْدشیر نام پسر بهمن

اُردی بهشت نام آتش و نام ماه دویم است از ماه شمسی و بودن آفتاب در برج ثور

ارسطو و ارسطاطالیس نام معلم اول است

ارغاله نام عشقه است که بر درخت پیچد

ارغنون نام سازیست

ارغش بمعنی کاردان

اَرَگ قلعه کوچک است که در میان قلعه بزرگ سازند

اُرْمان بمعنی حسرت و آرزو است

اَرْمغان تحفه و سوغات راگویند

اَرْمَن ولایتیست که مولد شیرین بود

اَرْوین امتحان راگویند

اریش بمعنی بزرگ و هشیار باشد

از پوست بر آمدن کنایه از کشف راز کردن و از خود فارغ شدن است

اسپرغم کلها و ریاحین راگویند

اِسپَرَم همان اسپرغم است

اِسپَرَنگ نام شهری است

اسپری بنهایت رسیده و عبور کردن

استافیل بلغت رومی انگور است

اسفنج آبکیر راگویند و معرب آن اسفنج است

اِستُردن بمعنی تراشیدن و محو کردن است

آسْتَرْوَنْت زنی را گویند که نزاید

استوان استوار است

استوه مانده شده و خسته شده را گویند

استهیدن لجاجت و ستیزه نمودنست

اُسْطُو ترازو را گویند

اُسْطُوخودوس شاه اسپرم رومی و بسیار با فایده است

اُسْطُوبَت رزدک است

اُشْغُر جانوریست که خارپشت گویند

اِسْکالِش بمعنی فکر و اندیشه است

استیزه بمعنی جنگ و خصومت کردن است

اسکنج بجز دهان را گویند یعنی بوی دهان

اسمندر سمندر است

اَشاق غلام و پسر ساده را گویند

اشکوخیدن یعنی افتادن و بر در آمدن

اشکوفه قی و استفراغ را گویند و بمعنی شگوفه

اصطرلاب همان اسطرلاب است

افراشت یعنی بلند ساخت

افسار چیزیرا گویند که بر سر اسب زنند

افسردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و هم سرد شدن

افسنتین نوعی از بویهاران است گیاهی

افسوس بمعنی دریغ و حسرت

افسون سحر و عزایم است

افشار ریختن پی در پی و آب چیزیرا از دست گرفتن

افشره فشرده را گویند و بعربی عصاره گویند

افشنگ بمعنی افشنگ است که شبنم را گویند

افشین نام شخصی صاحب همت است

افگار آزرده خاطر و بجا مانده و زمین گیر را گویند

افیون معروف است

اقلیدس نام کتابی است و نام صاحب کتاب

اقلیما نام دختر حضرت آدم ع است

اِقلیمیا	خلطی است که بعد از گداختن طلا و نقره بهم برآید
اِکدیش	مطلوب و معشوق را گویند
اَکَرفَش	کرفس است که خوردنش شهوت مرد و زن را زیاد کند
اَکوات	نام دیو است
الف باتا	کنایه از لوح و قلم است
انباشت	بمعنی پر کردن
اَنبوه	بمعنی بسیار
انجمن	مجلس و جمع را گویند
اَندایش	بمعنی کاه گل است
اندُمن	بمعنی پند و نصیحت است و وصیت را نیز گویند
اندوز	بمعنی جمع کرده است
اَنگار	بمعنی پنداشتن است
اَنگارش	افسانه و سرگذشت باشد و دفتر حساب را نیز گویند
اِنگِل	کسی را گویند مصاحبت او مکروه باشد
انگیختن	جنبانیدن و بلند ساختن

انیشه	جاسوس و چاپلوس
اواردین	زشت و بد را گویند
اوباس	فرو برنده و بلع کننده
اورنگ	تخت پادشاهان
اوکنج	بمعنی ندامت و پشیمانی
اهرمن	نام حکیمی است
اهما	شغال است
اهواز	نام شهری است
اَیاغ	پیاله شراب است
ایدون	بمعنی اینزمان و الحال است
ایرمن	کوکرد را گویند
ایژک	شراره آتش را گویند
ایل	یکی از نامهای جماعت ترکان را گویند
ایلیا	بلغت سریانی و ترسایان گویند نام حضرت امیر المومنین است
ایوار	وقت عصر است

ابلول نام ماهی است و آن بودن آفتاب است در اواسط برج سنبله
تا اواسط برج میزان

در حرف بای ابجد در حرف تهجی

بابا پدر و ریش سفید طایفه قلندران را نیز گویند

بابک — ایمن و استوار را گویند و نام جد اردشیر بابکان بود

بابل نام شهریست که هاروت و ماروت در آنجا محبوسند

بابونه نام گیاهیست معروف

باجه دریچه را گویند در روزنه

باحود بخاریست که در هوای گرم از زمین برخیزد

باختر مغرب را گویند

بادرنگ ترنج را گویند

پاداش مکافات و جزا گویند

بادافراه جزای گناه و مکافات بدی باشد و فرفرک اطفال

بادبان پرده بادیکه تیر کشتی گویند

بادبدست مردم بیحاصل و تهی دست را گویند

بادبوک کاغذ باد را گویند

بادبروت عجب و غرور و تکبر را گویند

بادبهار باد صبا را گویند

بادپیما مردم مفلس لاابالی بیفایده

بادخورک نام مرغیست که او را ابابیل است

بادزهر بمعنی فاد زهر است

باد فروردین بادیست که از طرف مغرب بمشرق آید

باس رخصت و اجازت در دخول و کثرت و جای انبوهی که مجموع باشد
بار جو یاره بیخ بار زمین مثل زنان باردار و تکلیف مالایطاق

باربد نام مطرب خسرو پرویز است

بابزن سیخ کباب

بارگی اسب را گویند

بارود بروزن باروت و همان است

باره دیوار حصار را گویند

بازارگان سوداگر است

بازسفیدپر کنایه از آفتاب است

باستان داستان کهنه

باعورا نام زاهدیست مستجاب الدعوه

بالود بمعنی افزودن

بان صاحب و بزرگ و خداوند و بانگ و فریاد

بانو قبن و نوع دستار را گویند

باور بمعنی قول کردن است

باهو بازو را گویند

ببر بیان جامه ایست که رستم در روز جنگ میپوشید و بعضی گویند
او را از بهشت آورده‌اند و بعضی گویند پوست جانوریست که او را رستم
در کوهسار شام کشت که شیر شرزه میگویند و خاصیتش آنست که در آتش نسوزد
و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر او کارگر نشود

بتیک طبق چوبین است

بجه خونین کنایه از اشک خونین است

بحر چگل نام دریاچه ایست در ترکستان

بجنو و بجنور هر چیز غرنده را گویند و رعد را نیز گویند

بجزد صاحب عقل را گویند

بجوز صمغ درختیست که چون در آتش ریزند بوی خوش دهد

بجوز هایم گیاهی است در بیخ انگشت ماند

بداال بد اندیش را گویند

بدپوز یعنی بد دهان

بدرقه رهنمای را گویند

بدرود بمعنی وداع است

بدره کیسه ایست در آن زر ایچی ریزند

بدست باش یعنی با خبر باش

بدسگال دشمن را گویند

بدید بمعنی آرزومند است

برازنده بمعنی خوب و زیبا

براغ فصاد را گویند

بربط سازیست مشهور

مو ۲۰۲۰۶ ۲۸۳۲۳

برخی بمعنی فدا شدن و قربان شدن

برز بروزن طرز قد و بالا را نیز گویند و بمعنی کشت و زراعت است

برزم بروزن مریم بمعنی ناز و کرشمه

برزن کوچه و محله را گویند

برزین بروزن پروین بمعنی آتش است چنانکه آذر را برزین میگویند

بر طاق نهادن کنایه از فراموش کردن است

بُرغمان مار بزرگ است

بُرغو شاخی باشد میان تهی

برگستوان پوششی باشد که در روز جنگ بر خود و اسب پوشند

برمالیدن کنایه از گریختن است

برمک لقب جعفر است

برمکان موزه ها را گویند بعربی خفاف است

برنا بمعنی جوان و نوچه است

برنجن حلقه باشد که زنان بر دست بندند

برندک پشته کوچکی است که در میان صحرا است

بُرنس کلاه فرنگیان است

بَرنی مرتبان کوچک است

برهمن و برهمند مرشد آتش پرستان

برهوت نام چاهی است که ارواح منافقین در آن باشند

بریان محلا نام خورشی است

بریخ نوشتن کنایه از کار بی اثر و بیفایده کردن است

برید فلک کنایه از ماه است

بریوه گیاهی است بدبو

بزبر بمعنی بالا است

بزبند سوراخ تنور را گویند

بزباز شکوفه و گلی است

بزدودن بمعنی پاک کردن زنگ از آئینه است

بزغنج چیزیست که بدان پوست را دباغی کنند

بزله سخنان شیرین و لطیف

بزم مجلس شراب وغیره

بَزَوَشُشَم بارتنگ است

بزه نامراد و مسکین را گویند و نوعی از میوه است

بژند گیاهی است خوشبو بژمان افسرده و بی رونق

بِپزشک طبیب و بکسر اول و بفتح اول و ثالث نام مرغی است (جغد)

بساک تاجی را گویند که از گلها و برگ مورد سازند

بَشباش هرزه و بیمعنی را گویند

بستان معروف

بسیج بمعنی ساختگی کارها

بسیجیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن

بسیم خوش مزه و خوش لذت را گویند

بَسوده بمعنی دست زده و مالیده

بِشخوده بناخن کنده و خراشیده

بشوتن نام پسر اسفندیار

بیژه خالص و بی آمیزش و بینش و بمعنی خاص و خالصه

بط کنایه از صراحی شراب که بصورت مرغابی

بَغیاز زری است که بعد از اجرت بشاگردان دهند دستکاری

بکام آب بودن کنایه از پیوسته شراب خوردن است

بکرای نام میوه ایست میان نارنج و لیمو

بلسات نان روغنی است

بلاولک شمشیر جوهردار

بلبله کوزه لوله دار و صراحی

بلعام نام پیر باعور است مرد زاهد بود

بَلغال بمعنی غوغا و شور است

بلمه ریش دراز را گویند

بنگاه منزل و مکان را گویند

بوده بنیاد هر کاری را گویند

بویه آرزومندی گویند

بوتیمار نام مرغی است که او را غم خورک گویند

بور اسب سرخ را گویند

بوزینه میمون را گویند

بِهْ آفرین — نام خواهر اسفندیار است

بِهِل — یعنی بگذار

بهین — معنی بهترین

بی آب — یعنی بی طراوت

بی بی — خاتون خانه را گویند

بیجاده — کاه ربا باشد و نوعی از یاقوت است

بیدخت — ستاره زهره را گویند

بیغاره — بمعنی سرزنش

بی نیاز — غیر محتاج

بیهوده — ناحق و باطل را گویند

در بیان بای فارسی با الف

پا — معروف

پاپ — خلیفه دین مسیحی را گویند

پاد — بمعنی نگهبان و سامان و دارندگی و پادشاه هر کشور است

پاداش — جزا و مکافات

پادشاه نیمروز — بمعنی آفتاب و پادشاه سیستان را گویند زیرا که نیمروز نام سیستان است

پارسا — زاهد یعنی دوری از معاصی را گویند

پارسه — گدائی را گویند پادفه محکمی را گویند

پاریاب — زراعتی را گویند که از آب رودخانه آب دهند

پاسیدن — بمعنی پرواز کردن

پازخ — بمعنی مالش و آزار باشد

پازند — کتاب زردشت است

پاس — بمعنی نگاه داشتن

پاساز — بمعنی نگه باش

پاسبان — نگاهبان

پاسک — خمیازه است

پاک — معروف است

پاکار — کسی را گویند که مال دیوانی از رعیت بگیرد و تحصیلدار بدهد و دیگر

و سراج جاروب کند

پالا بمعنی صاف کننده

پالاهنگ کهکشان است و آن سفیدی است که بشبها در آسمان نماید و کمند را گویند که بر یکجانب لجام بسته باشند که اسبان را بدان کشند و بمعنی جنیبت کش هم آمده است

پالش بمعنی افزون شدن است

پالودن بمعنی صاف کردن است

پالیدن بمعنی جستجو کردن است

پایاب آبی را گویند که پای بزیر آن برسد و پیاده از آن توان گذشت برخلاف غرقاب

پایان آخر و منتهای ملک و مجلس را گویند

پای بوزان بمعنی آواز مهیب و سهمناک

پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن خطر باشد

پای بر زمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط باشد

پای بست اسیر محبت را گویند

پایدار جاوید است

باب الپاء

پایسته بمعنی دائمی و پاینده را گویند

پای فشردن کنایه از ثبات قدم است

پای کوب رقاص و سماع کننده را گویند

پای لغز جرم و گناه و خطا را گویند

پائیدن بمعنی نگاهبانی و جاوید و مدام

پائیز خزان و ایام برگ ریز را گویند

پخته خوار گدا را گویند

پَدَه درخت بی ثمر است

پذیرا بمعنی روان شونده و سخن شنونده

پذیرفتن بمعنی قبول کردن است

پذیره پیشواو استقبال را گویند و فرمان بردار را

پراکندن بمعنی پریشان کردن است

پرانداختن کنایه از عاجز شدن است

پرتاب بمعنی انداختن است

پرتو فروغ و عکس را گویند و روشنی

پرچم چیزیست که بر کفن نیزه و علم بندند

پرخاش بمعنی خصومت و جنگ

پرداختن بمعنی فارغ گشتن است

پردگی هر چیز پوشیده را گویند

پرستوک خطاف را گویند و شهوت را خون او منقطع کند
و اگر خون او را بر پستان دختران مالند نگذارد بزرگ شود و اگر سرگین او را
در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و اگر سرگین او را با زهره گاو بیامیزند
و بر موی طلا کنند در هنگام سفید نشود

پرکاله حصه و پاره را گویند

پرمکس کنایه از شمشیر جوهردار است و چیزی از جامه ابریشمیست

پرند حریر ساده و پرنیان منقش است و تیغ و شمشیر را نیز گویند

پرنیان حریر چینی را گویند

پروا بمعنی شکیب و آرام و صبر باشد

پروانک نام جانوریست در جنگلها که آن پیش پیش شیر میدود تا جانوران
دیگر بدانند شیر می آید و پیشرو لشکر را نیز گویند

پرویز بمعنی مظفر و منصور و گرامی و بزرگان پادشاهی را گویند

پروین چند ستاره کوچک است یکجا جمع شوند و آن را بعربی ثریا خوانند

پری معروف است که نقیض دیوان است و مخفف پریر

پریلخت نام پادشاه چین است

پریو روز پیش را گویند

پریش پریشان کننده

پژمرده بمعنی افسرده و غمناک

پژولیده بمعنی درهم

پژوهیده بمعنی تفحص نماینده

پسوده دست مالیده شده

پشتوان بمعنی پشت و پناه و پشتیبان

پشم شکن کنایه از پریشان شدن است

پشنگ نام پدر افراسیاب

پک زن نازپستان را گویند پگاه سحر صبح زود

پلارک شمشیر جوهردار را گویند

پیجند حریم   گیاهیست خوشبو

پنداو   بمعنی تکبر و تعجب و خود را بزرگ شمردن و تصور کردن است

پور   بمعنی پسر است

پورمند   بمعنی صاحب اولاد است

پوزش   بمعنی معذرت و عذرخواستن است

پویه   بمعنی رفتار متوسط است نه تند و نه آهسته

پویان   رونده را گویند

پژ پژ   در هنگام تحسین یا حیرت گویند

پهلوی   زبان پارسی و پهلو را گویند

پهزک   سیخول که خارپشت است

پهنه   میدان را گویند

پیچک   نام گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی آن را لبلاب و عشقه گویند

پیرا   چیزی را از عیب برآوردن است

پیراستن   بمعنی کم کردن چیزیست تا بسبب آن زیبائی و خوشی آید مثل شاخ زیاد از درخت بریدن و موی زیاد کم کردن

ب

پیرامن   اطراف و گرداگرد چیزی را گویند

پیران   پهلوانیست مشهور از توران و پدر او ویسه نام داشت

پیرای   زینت دهنده

پیرایه   بمعنی آرایش و زینت باشد

پیروزی   ظفر و نصرت است

پی سپار   رونده و راه رو را گویند

پیش باز   همان پیشواز است

پیش بین   کنایه از عاقبت اندیش است

پیشداد   بمعنی عادل آمده است و بمعنی پیشدادیان و اول پیشدادیان هوشنگ است

پیغاره   طعنه و سرزنش و بهتان را گویند

پیغاله   پیاله و کاسه شراب

پیغان   شرط و عهد و پیمان

پیغور   دهان تنگ و مرطبان کوچک

پیغوله   کنج و گوشه چشم و ویرانه و تنگنای راه

پ

باب الپاء

پیغول عهد و پیمان

پیکار جنگ و جدال و معرکه داریست

پیکانی نوعی از لعل و فیروزه که بصورت پیکان پیکانیست

پیکر کالبد

پیک دایگان کنایه از بادیست و سوداگر و راه‌گذر و باد صبا

پیل پا نام حربه‌ایست از زنگیان و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری باشد و مرضی هم هست که پا بزرگ میشود

پیل بالا کنایه از بلند جثه است

پیلتن یکی از القاب رستم دستان است

پیلوا و پیلور دوا فروش و عطار را گویند

پیله اصل ابریشم و غوزهٔ کرم ابریشم و مطلق خریطه را گویند

پیمانه ظرفی که بدان چیزها پیمانه میکنند

پیواز شب‌پره و مرغ عیسی را گویند

پیوست دایم و مدام و پیوند

پیوک بمعنی عروسی

پ

پیوکانی عروسی را گویند

پیوند بمعنی خویشی و تبار و اتصال

پَیَه بمعنی تابع و پیرو باشد و معروف است

در حرف تای قرشت با هجی حروف

تا بمعنی انتهاست و آخر و بمعنی فرد و صفت عدد همچو یکتا و دوتا و بمعنی زنهار

تاب بمعنی تابش چیزی که نورانی و روشن باشد همچو فروغ و پرتو آفتاب و پیچ که در گیسو و زلف باشد و طاقت و توانائی و خشم و قهر غضب و حرارت و رنج و محنت و مشقت

تاپو ظرف گلی را که بجهت گندم سازند

تابه ظرف پهنی است که از آهن سازند

تابنده آفتاب است

تابیدن بمعنی درخشیدن

تاتار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آرند

تاجدار کنایه از پادشاه است

تاج فیروزه کنایه از آسمان است

تاجك غیر عرب و ترك را گویند

تاج گردون کنایه از آفتاب است

تاخیره بمعنی طالع و سرنوشت

تارا ستاره و کوکب را گویند

تارات بمعنی نهب و غارت است

تاراج نیز بهمان معنی است

تاران بمعنی تاریک و تیره

تارتار بمعنی پاره پاره

تارك کاسه و هر چیزی را که در جنگ بر سر گذارند

تارم نام شهری است

تار و تور بمعنی تیره و تاریک

تار و مار بمعنی پراگنده است

تاز معشوق و محبوب را گویند و تازنده را نیز گویند

تازیك همان تاجیك است

تازی بمعنی عربی باشد و بمعنی اسب تازی باشد و نوعی از سگان شکاری

تاس بمعنی اضطراب

تاسه بمعنی اندوه و ملالت و اضطراب

تافته جگر کنایه از عاشق است و کسیکه علت دق داشته باشد

تاك درخت انگور

تالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون سازند

تاوان بمعنی جرم و جنایت

تاول آبله باشد که بسبب سوختن بهم رسد

تبار بروزن قطار دودمان

تباه بمعنی فاسد شده

تبرخون بمعنی عناب است

تبرزد نبات و قند سفید را گویند و نمك شفاف و نوعی از انگور که بمناسبت سختی تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا [illegible] خوانند و معرب آن طبرزد است

تپانچه معرب آن طپانچه و طبانچه خوانند

تپشه پشه را گویند

تپیدن معرب آن طپیدن است

تتره بمعنی بیرنگی و ظرافت و لاغ و مسخرگی

تتری منسوب بتتره ولایت تتار است

تتق سپهر کبود کنایه از چادر و پرده کبود است

تجاوه کره اسب نوزین و رونده را گویند

تخت آبنوسی کنایه از شب است

تخت فیروزه کنایه از آسمان است

تذرو مرغ صحرائی شبیه بخروس است

تذرو زرین پر کنایه از آفتاب است

تراب بفتح ترشح و چکه و بضم بمعنی خاک است

تراز درخت صنوبر و نام شهریست در ترکستان که منسوب بخوبان است

ترال آوازی را گویند که از شکافتن چیزی بیرون آید و صدای رعد را گویند و معرب آن طراق است

ترانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال و تصنیف را گویند و سرود و نغمه و بمعنی دوبیتی خوانی و ظرافت و خوش طبعی است

تراویدن بمعنی چکیدن

ترخان شخصی را گویند که پادشاهان قلم تکلیف از او برداشته باشند و نوعی از سبزی باشد

ترخوست دزد و عیار و بقسم را گویند و شهریست و معرب آن طرخوست

تردامن کنایه از عاشق فاجر و عاصی و گناهکار

ترغازه بمعنی صاحب حکم و غالب و مرغی بمعنی کبک است

ترکتازی تاخت آوردن است

ترکش تیردان است

ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را گویند

ترنجیده نام میوه و بمعنی چین و شکنج و بسیار بهم کشیده شده

ترهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات

تریاق ترکی مومیائی را گویند

تشت خورشید کنایه از خورشید است

تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن

تشت زرین کنایه از خورشید است

تشت بلند کنایه از آسمان است

تفت بمعنی حرارت و گرمی و روشنی و پرتو است

تفته بسیار گرم و مخفف تافته است

تفته جگر کنایه از عاشق است

تفتیک پشم بسیار نرم

تفسیدن بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن است

تفشیله نوعی از پارچه ابریشمی باشد

تفو آب دهن انداختن

تقلی گوسفند شش ماهه است

تکاپوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد

تکاور بمعنی حیوانات رونده از قرار اسب و شتر

تکش نام یکی از ملوک است

تکمه معروف است

تکو نان روغنی و بمعنی پیچیده و مجعد باشد

تکه بز نر را گویند

تکین نام پادشاهی است

تک بمعنی ته حوض و بمعنی دویدن تک و دو

تکاب پیاله باشد از نقره

تکا و بمعنی زینت و جنگ و خصومت

تکتاز بمعنی تاختن

تگرگ بمعنی ژاله

تلاق گوشت زایدی در میان فرج زنان باشد

تلالا نقش و صوت و خواندگی است

تلک سبلت بسیار کنده و پر باشد

تلنده کج زبان را گویند

تلنگ میوه ایست و نیاز و آرزو باشد و خوشه کوچک انگور

تلنکی نیازمند و گدا را گویند

تلواسه اضطراب و بی آرامی است

تله قیدیست که جانوران بدان گیرند
تناسان بمعنی آسوده و تندرست باشد بر وزن هراسان
تنانی بمعنی حمالی باشد
تناور بمعنی قوی جثه و فربه است
تنبان بمعنی شلوار است
تنبک معروف است
تنبل بیکاره و کاهل را گویند
تنبلیت مار کوچک را گویند
تنبور سازیست
تنبول گیاهیست در هندوستان
تنبیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و کمین کردن
تند معروف است و خشم و خشمگین و غضبناک
تندر بمعنی غرنده و بمعنی عندلیب بلبل باشد و رعد را نیز گویند
تن در دادن کنایه از راضی شدن است
تندو عنکبوت را گویند

تنزیب جامه باشد که در زیر قبا پوشند
تنک معروف است و یک لنگه شکر را نیز گویند
تنکبار یکنامیست از خدا
تنک معوله کنایه از دنیا و روزگار باشد
تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است
تنگنای میان دو کوه و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدم است
تنگو پادشاه خطا و ختن است
تنگه کنایه از مقداری زر است
تنودن بمعنی تنیدن و کشیدن
تنور معروف است
تنومند بمعنی فربه و بلند بالا است
تنین فلک اشاره بعقده راس و ذنب و کهکشان فلک
توان قدرت است
تواهی بمعنی تباهی است
تومک نوعی از نی باشد و شبانان نوازند و طوطی را گویند

توت میوه ایست معروف بمعنی توت و بمعنی توده و بالا بهم ریخته

تودری تخم گیاهی است سه قدر سه باشد

توده تل و پشته و خرمن باشد که بالای هم ریزند

تور نام پسر فریدون است و نام پهلوانان و بهادران

توران نام ولایتی است

توران دخت نام دختر خسرو پرویز است

تورنگ خروس صحرائی که تذرو است

توره نام شغال است

توز بمعنی تاخت و تاراست

توسن اسب سرکش است

توش بمعنی طاقت و توانائی

توشک معروف است

توشه طعام کم

توفان بروزن و معنی طوفان است

توفیدن بمعنی صدا و غوغا

تولک بمعنی چشم باشد و موی کاکل پیشانی اسب

توله بچه سگ است

تولیدن بمعنی رسیدن

تولی دزد و عیار و راهزن است

توه بروزن کوه بمعنی جفت باشد و تو بر تو و لابلا باشد

توهج بمعنی عشقه است که [illegible]

تویه تیهو و قرغ را گویند

تهلع بروزن نمک خاک را گویند و بمعنی برهنه و عریان نیز آمده است

تهمتن یکی از القاب رستم زال است

تهمورس نام تهمورث دیوبند است

تیب بروزن سیب است و بمعنی سرگشته و بیقرار آمده

تیتال فریب و چاپلوسی را گویند

تی تی کلمه باشد که مرغان را بآن طلبند

تیر اختر معروفست ثانی نام فرشته و بمعنی حصه و بهره و بمعنی تیک
و بمعنی تاریک و نام عطارد

تیر چرخ — کنایه از عطارد است
تیر سحر — کنایه از صبح کاذب و آه سحری
تیرگی — بمعنی تاریکی
تیز مغز — کنایه از مردم تند و تیز است
تیغال — آشیان جانوران
تیغ خورشید — کنایه از طلوع آفتاب است
تیم — کاروانسرا است
تیمار — خدمت و غمخواری و فکر و اندیشه و بلیت و گرفتاری
تین — انجیر است
تنادیو — دستنبو است
تیل — کنگر است

باب جیم ابجد

جابلسا — نام شهری است در جانب مغرب بعضی گویند شهری است
در عالم مثال است و منزل آخر سالک است
جابلقا — نام شهری است بر حد مشرق گویند هزار دروازه دارد

در هر دروازه هزار پاسبان مثل جابلسا
چاپلوس — فریبنده
جادو — معروف است
جاف — زنی را گویند به یک شوهر قناعت نکند
جافجاف — زن فاحشه و قحبه را گویند
جالش و جالشکو — کسی را گویند در مباشرت و جماع حریص باشد
جالوت — کافری بود که در عهد طالوت کشته شد
جالینوس — نام حکیمی است
جام — آئینه و جام انگوری نام ولایتی
جاماسب — نام حکیمی است
جام گوهری — کنایه از لب و دهان معشوق باشد
جانانه — کنایه از معشوق است
جان دارو — کنایه از تریاک است
جام بر سنگ زدن — کنایه از توبه کردن است
جاودانه — بمعنی همیشه و دایم

جهار شهر — صمغ است

جبه باج — جامه است که پادشاهان روز نوروز بپوشند

جبابت — باج و خراج گرفتن

جت — مردمان خرده مایه و صحرانشین

جحاجح — صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیرها بر چیزی

جدوار — دوائی است معرب زدوار است که ماه پروین باشد

جر — بمعنی کشیدن و اخذ کردن

جراره — نوعی از عقرب است

جرس — مطلق زنگ است

جرگه — بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات باشد

جره — خمچه و سبو را گویند

جریده — تنها و فرد و نیزه قلندران را گویند

جز — جزیره کنار دریا

جشن بزرک — روز نوروز را گویند

جعد کره گیر — موی را گویند که هر تارش بهم پیچیده باشد

جغرات — ماست را گویند بلغت سمرقند

جفته — خمیده و کج

جگربند — مجموع جگر و شش و دل را گویند و فرزند را گویند

جگر تفته — کنایه از عاشق است

جکی جکی — لفظی است که در وقت جزع و فزع از طلب و مبالغه بیان کنند

جلاجل — چیزیست که بر آن زنگها بندند و بر سینه اسب بندند

جلب — زن فاحشه

جلجلان — نام کشنیز است

جم — بمعنی پادشاه بزرگ و نام حضرت سلیمان است در جائی که با نگین و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان است و هر جا که با جام و پیاله است جمشید است و هر جا که با آئینه گفته میشود سکندر را

جماش — بمعنی شوخ و فریبنده که مستی و درشتی و عربده آرائی کنند

جمالی — ساقی را گویند

جمره — حرارت و بخاریست که در آخر زمستان از زمین برمیخیزد و دفعه

وجمره اخیر و صغری جمره و میم وسیم گویند و عرب اخگر و آتش را جمره گویند

جمهوری شراب کهنه را گویند

جناب بمعنی شرط و گرو بستن و زین اسب و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و گرداگرد و کناره و گوشه سرا و خانه باشد و بعضی گویند عربی است

جناح بعربی بال مرغان را گویند

جناغ عهد و شرطیست که باهم بندند و استخوان سینه مرغان را گویند

جنبش ابا کنایه از حرکت هفت کوکب که زحل و مریخ و مشتری و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشند

جند بروزن قند نام شهریست از ماوراء النهر

جندال مردم عوام و تولنکی و هرزه کار

جندبیدستر خایه سگ آبی است

جوجو نام شهریست از ملک ختا که در آنجا مشک و کافور اعلی و جامهای نفیس آورند

جوخ فوج مردم و حیوانات را گویند که بمعنی جوق است

جوذانه نوعی از کافور است

جوزاقند شفتالوی خشک کهنه را گویند با گردو

جوشن سلاحی باشد غیر از زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن تنکه و حلقه آهن دارد

جولاه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گویند

جولخی و جولقی قلندر شال پوش را گویند

جولیدن بمعنی ژولیدن است که از هم پریشان شده باشد

جوهر معرب گوهر است که مروارید باشد و بمعنی وجود و معدنی و لای موضع و جهی و نژاد و ماده هر چیز را گویند

جوهری جواهر فروش

جویبار کنار جوی آب را گویند

جهاد اصغر کنایه از جنگ کردن با کفار است

جهان آرای نام ماه ششم است از ماههای ملکی

جهان بین چشم است

جهر بمعنی زیر است

[illegible]

جیره روزیانه که برای نوکر معین کنند

در بیان لغت جیم فارسی است

چاپک بمعنی چستی
چادر ترسا کنایه از آفتاب است
چادر کحلی کنایه از آسمان و شب تاریک است
چار بالش کنایه از دنیا باشد
چار تکبیر زدن کنایه از ترک کل کون و ترک مطلق از ماسوی
چار جوهر کنایه از عناصر اربعه است
چارغ نوعی از پا افزار است
چارک چاوش و نقیب قافله
چار مادر کنایه از عناصر اربعه است
چاره بمعنی علاج و تدبیر
چاق بمعنی صحت و نان هم هست
چاک بمعنی شکاف و قباله خانه و امثال آن

چاکاچاک بمعنی طراق طراق باشد و تراک شکاف را نیز گویند
چالاک جلد و چابک را گویند چالش چالش بمعنی [illegible]
چالش رفتار از روی ناز و تکبر باشد و جنگ و جدال و مباشرت
و جماع را نیز گویند چامه بمعنی شعر و غزل است چام راه پیچ پیچ
چانه فک بمعنی است موضع ریش و غبغب است (ذقن)
چپاچاپ صدا و آواز بوسه را گویند چاپیدن و چاپیدن بمعنی
چتر ابنوس کنایه از آسمان است [illegible]
چتر زرین کنایه از آفتاب است چپاد [illegible]
چتر عنبرین کنایه از شب است چپان [illegible]
چخماخ آتش زنه را گویند چچلید [illegible]
چخیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن
چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد
چرب غالب شدن و زیادتی نمودن چلید [illegible]
چرب آخور کنایه از فراخی معیشت است چرخ [illegible]
چراغ مغان کنایه از شراب انگور است

باب الجیم

چرب دست بمعنی حلیه و چابک و صاحب همت

چرخ دولابی کنایه از آسمان است و چرخ چرخ ریسمان

چرده رنگ سیاهی چنانکه سیه چرده گویند هر چیز که دور زنند و نام پرنده طیار

چریك لشکری را گویند که بامداد لشکری آید

چشم خروس کنایه از شراب انگوریست

چشمه خاوری کنایه از خورشید است

چشمه نوربخش کنایه از خورشید و آب حیوان و دهان معشوق است

چغاله میوه نارسی است چغانه از ذی سلسله

چغانه نام سازیست

چغداول و چغداول جماعتی که از پس لشکری روند

چغك کنجشك است چغز پاره جبه دوغ است

چغبت بمعنی سخن گوشنی و دم زدن است

چقماق آتش زنه است

چکامه قصیده را گویند

چکاوك مرغیست که او را بعربی ابو الملیح گویند

باب الجیم

چکن نوعی از زردوزیست

چگل نام شهریست که مردمش خوبروی باشند

چلاس کسیست که پیشتر از اهل خانه سفره از هر چیز لقمه بخورد

چلب دو پارچه برنج است که در نقاره خانها بر هم زنند سنج گویند

چلچله لاک پشت را گویند

چلیپا بر وزن مسیحا صلیب نصاری باشد و آن داریست که باعتقاد ایشان عیسی را بر آن کشیده اند و باین طور است † و ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهة تیمن و تبرک بگردن اندازند و کنایه از زلف معشوق است و صلیب معرب چلیپاست

چم بمعنی خرام و رفتاری باز ناز باشد و بمعنی خم و پیچ در رفتار و دور زدن لب و ساخته و آراسته و بمعنی اندوخته و بمعنی را نیز گویند و بروح لغات چنانکه گویند این لفظ را این معنی چم ندارد

چماق گرز و شش پر چماچم پیشانی را گویند

چمان با ناز و زیبائی خرامیدن

چمانه پیاله شراب را گویند

چالی خرامان و ساقی را گویند

چمن معروف است

چمیدن بمعنی خرامان براه رفتن و بمعنی میل کردن

چمیده از روی ناز و تکبر و خم شده را نیز گویند

چناچن آواز و صدای تیر باشد که پی در پی بیندازند

چنبر محیط دایره را گویند و بمعنی حلقه هم آمده است

چنبر مینا کنایه از آسمان است

چنگال پنجه جانوران و نان گرم را که با روغن و شیر بمالند

چنگش نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمد

چنگل پنجه جانوران است چو چسبیده بهم و بمعنی چسبیدن

چو یعنی چون و باشد

چوبک زن مهتر و ریش سفید پاسبانان را گویند

چوبین لقب بهرام چوبینه است

چوز خروس صحرائی و فرخ مرغ را گویند

چوشیدن بمعنی مکیدن است

چوگان معروف است و هر چوب سر کج را گویند

چوگان سنبل کنایه از زلف معشوقان است

چهار ارکان چهار حد عالم را گویند

چهار بالش کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسند پادشاهان
که بر آن نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم
دنیا و عالم چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد

چهر رخ را گویند

چهرازاد نام دختر بهمن که همای است که بهمن آنرا بنکاح خود درآورد
و از آن داراب متولد شد

چهره شدن کنایه از برخاستن بمنازعت است

چیپال نام پادشاه لاهور است

چیر بمعنی ظفر یافتن و مسلط گردیدن است

چیغ پرده مانندی باشد که از چوب های باریک سازند

گفتار هفتم از کتاب برهان منتخب در حرف حای بی نقطه

ح

باب الحاء

حاج نام خاریست که شتر آنرا برغبت تمام خورد و بعضی از او حاسی شو

حاجب بار کنایه از جبرئیل است

حجاز نام ولایتیست از عربستان و نام مقامیست از موسیقی

حجت آسمانی قرآنرا گویند

حربا نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند و گوشت زهر قاتل است

حریف کلوکبر کنایه از روزگار است

حزیران نام ماه نهم است از رومیان

حصار پیروزه کنایه از آسمان است

حصار معلق بمعنی حصار فیروزه است

حقکوی مرغ شب آویز را گویند

حلاحل نام نوعی از پیاز صحرائی است

حنا معروف است گویند اگر بر کف پای طفلی ابله دار ببندند ایمن گردد از آنکه از چشم او بر آید

ح

باب الحاء

حنای مجنون وسمه را گویند و نان برابر گشته

حوصله بعربی چینه دان مرغ را گویند و کنایه از تاب و تحمل است

حوض ماهی کنایه از برج حوت است

حیز نامرد و دپست و مخنث را گویند

تم باب الحاء المهملة [illegible] حرف الخاء المعجمة

خاتم گویا کنایه از دهان معشوق است

خاتون بی‌بی و کدبانو

خاتون خاوران کنایه از خورشید است

خاتون خم کنایه از شراب است

خاج بمعنی چلیپا باشد و صلیب نصارا باشد

خارا سنگ سخت را گویند

خاکدان غرور کنایه از دنیا است

خاکسار مردمان درویش و فقیر

خاک مطبق و خاک معلق کنایه از کره زمین است

خ

کتاب خاء

خجند — نام شهریست از ماوراء النهر

خجیر — خوب و زیبا را گویند

خدایگان — پادشاه بزرگ و اعظم باشد

خامه — قلم و توده و تل ریگ

خامیازه — دهن دره را گویند

خانه افت دیو — کنایه از دنیاست

خانگاه — معبد درویشان است و معربش خانقاه است

خانهٔ زرین — کنایه از آفتاب است

خانه روشن کردن — کنایه از آخر شدن است

خانه ششدر — کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت

خانهٔ ابلیس — سنگیست که از چین آورند

خای — چیزی را گویند که بزیر دندان نرم سازند

خایسک — پتک و چکش زرگری و آهنگری وغیره

خباره — چست و چالاک و هشیار را گویند

خ

باب الخاء

خبکال — بمعنی نشانه تیر و تفنگ است

خبوک — بمعنی محکم و استوار است

خبره — بمعنی سنجیده و سامان کار است

ختا — نام شهریست از ممالک چین

ختل — نام ولایتیست از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و بمعنی گول زدن

ختلان — نیز همان معنی است

خجاره — بمعنی اندک و بمعنی مسخره

خجسته — بمعنی مبارک — خجستش گره کرد در کار مهر

خدا فروشان — کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند

خدنگ — نام درختیست از چوب آن نیزه و تیر سازند

خدو — آب دهان

خدیش — پادشاه و خداوند و کدبانوی خانه

خدیو — پادشاه و وزیر و یگانه عصر باشد

خر — یعنی حمار اگر کسی را عقرب زده باشد بگوش خر بلند بگوید مرا
عقرب زده است فوراً همانجا خر درد گیرد و درد آن شخص زایل شود و کنایه از مردم احمق

خرابات شرابخانه و قمارخانه را گویند

خرداد نام پادشاهی و پهلوانی و بمعنی غلیواج

خراس آسیای بزرگ

خراطین کرم است که در گل نمناک پیدا کند و معرب خراتین است

خرام رفتار را گویند که از روی ناز و زیبائی باشد

خربز مخفف خربزه است

خرچنگ معروف و بعربی سرطان است

خرشما همان غلیواج و زغن است

خردمند بمعنی عاقل است زیراکه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی
صاحب و خداوند است

خردهدان بمعنی صاحب عقل است

خرده گیر بمعنی عیب جو است

خرده مینا شیشه شکسته ریزریز شده و شراب لعلی است

خرزه آلت تناسل درشت و دراز و کنده باشد

خرزهره گیاهی است که برگش چنین برگ بید است و گل سرخی دارد

خرسند بمعنی خوشنودی باشد

خرک نوعی خرما و غوره خرما و مصغر خر و چوبی که بر دسته طنبور نهند

خرگاه خیمه است

خرگاه مینا کنایه از آسمان است

خرم شادمان

خرمن معروف که توده غله باشد

خروس طارم و خروس بام کنایه از مهر اختر است

خره مرضی است که گوشت لب و بینی را بخورد

خز معروف است

خزر نام ولایتی است در حوالی دریای گیلان

خزیده آهسته بجائی شدن

خس بمعنی خاشاک است

خسته استخوان خرما و شفتالو و بیمار را نیز گویند و مخفف
خاسته و برخاسته است

خسرو بمعنی ملک و نام پادشاهان است

خسروانی نام لحنی است از مصنفات باربد و کلامش نثر است
مسجع مشتمل بر دعا و ثنا

خسرو انجم و خسرو خاور کنایه از خورشید است

خسوئیدن بمعنی درو کردن غله است

خسوره پدر زن و پدر شوهر است

خشنائی خوش آینده باشد

خشت خشت صدائی که از جامه نو پوشیده باشند

خشت زرین کنایه از آفتاب است

خشک جان کنایه از کسی است عاشق [illegible]

خشتجان بروزن فرشان عناصر اربعه را گویند

خشک ماد مرض استسقا است

خشک جهان کنایه از روزگار است که در آن مردان صاحب همت نباشند

خشک دامن کنایه از نیکوکار است

خشک مغز بیهوده گو و هرزه کار و دیوانه مزاج

خشمن بروزن چرکن خشمناک است

خشنان فرخنده و مبارک و خجسته را گویند

خشناسه مرغابی است

خشنک مردم کم‌بیر را گویند

خشنی زن فاحشه را گویند

خشودن بمعنی پیراستن است یعنی شاخ زیادی از درخت بریدن

خشوک حرامزاده را گویند

خشین بمعنی کبود رنگ است و باز را گویند و پشت او کبود تیره باشد

خای نقطه دار با صاد و طای خصمان سفلی کنایه از
عناصر اربعه است

خصم پنجچشم کنایه از شیطان است

خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام
جم و آنرا خط سیاه نیز گویند

خط اشک نام خط پنجم است از جام جم خط اول کنایه از نکته
معطه و عرش اعظم است و حرف اول از حروف تهجی

خط بصره نام خط سیم است از جام جم

خط بغداد نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته‌اند

خط جور نام خط اول است از جام جم

خطر بر وزن قدر بمعنی قدر و منزلت و بمعنی آفت و دشوار و بمعنی گرو نیز آمده است

خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان برآید

خط شمشیر بلا کنایه از نوشته است که در آن خوف و خطر باشد

خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم

خطیب فلک کنایه از کوکب مشتری است

در بیان خا با فا

خفتک بمعنی کابوس است و عبد الجنه و آن سنگینی است که در خواب بر روی مردم افتد   خفتان نوعی از جامه که روز جنگ پوشند

خفت و خیز کنایه از آهستگی و اضطراب و کنایه از جماع کردن است

خفچه بمعنی درخت عوسج و موی چند را گویند که از زلف و کاکل یکجا جمع شده باشد

خفرخ بر وزن فرخ سبزه و گیاه خرفه را گویند

خفنج بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد

در بیان خا و نقطه با میم

خم نقیض راست است که کج باشد و بمعنی خنب و کوزه بزرگ و ظرفی که در آن شراب کنند و گنبد عمارت خاموشی بود و نقاره که در روز جنگ نوازند   خماش هر چیز بکار نیامده

خمار نام شهریست از ملک ختا منسوب بخوبرویان و در عربی ملال و کدورتی است و کلفتی است که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و شراب فروش را خوانند بتشدید میم و بکسر خا مقنعه است

خمان در لغت کمان است

خمانبدست تقلید کردن حرکات مردم

خم آهن کوب کنایه از آسمان است

خمبره خم کوچک است   خمخمه متکبرانه سخن گفتن

خمخانه میکده را گویند.

خمن زیر زمین و خانه زیر کشتی

خنجر زد کنایه از سر زدن آفتاب

خُلّخ بضم ولایتیست از فارس در طرب و عیش در نقیع خا با جل و ضایع شاد در

خنده جام کنایه از پرتو شراب است

خنک شب آهنک کنایه از قمر و صبح صادق است

خنیا سرود و ساز و نغمه باشد

خنیاگر فلک کنایه از ستاره زهره است

خنیده شهرت یافته و پسندیده

در بیان خا با واو

خواب جاوید کنایه از مرگ است خواگرشت بکسر اول مزه [illegible]

خواب خرگوش کنایه از غافل بودن

خوابگاه غول کنایه از دنیا است

خواجه بمعنی کدخدا و معظم و شیخ و پیر و مالدار و صاحب جمعیت
و کسی که آلت تناسلی او را بریده اند

خواجه اختران کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز گفته اند

خواجه باد طعام بقدر حاجت

خوشاب هر چیز پرآب و تازه و آبدار و مروارید و جواهر تمام

قصبه ایست از لاهور

خوش نمک کنایه از دهان نمکین و محبوب و معشوق با نمک است

خوشه چرخ کنایه از برج سنبله است

خوشیدن بمعنی خشکیدن

خون بط کنایه از شراب است

خون خروس کنایه از شراب

خوید گندم و جو را گویند در سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز
رسیده خوگیر عرق گیر زین باشد

خوبلد آدم بیعقل

خخی بمعنی آفرین و بارک الله

خیال پرستان شعرا و منشیان و عاشقان

خیتال مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد

خیره سرگشته و حیران و هرزه و عبث و بی سبب و تیرگی و غبار را
نیز گویند و [illegible] چشم [illegible] حکایت [illegible] و همیشه بهار گویند و مردم
بیحیا و بی شرم و رند و دلیر و [illegible] باشد

خیره — بی‌شرم و بی‌حیا و بی‌آزرم و هرزه

خیره‌دست — کنایه از مردم سرکش باشد

خیل‌تاش — لشکری را گویند که همه از یک طایفه باشد

خیل‌خانه — بمعنی خاندان و دودمان

خیمهٔ ازرق — کنایه از آسمان است ؛ خیم خوی و طبیعت

خیمهٔ بیضهٔ ابرص — کنایه از غایب شدن و بی‌بچه بودن سیمرغ است

خیمهٔ مهر — کنایه از آسمان است

خیمه زدن — کنایه از عجب و تکبر کردن است

خیو — آب دهن است ؛ خیوق نام ولایتی است از ولایت خوارزم

کتاب حرف الدال المهملة

داب — بمعنی کر و فر و شان و خودنمائی

دابا — بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند

داج — بروزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند

داچك — گوشواره را گویند

داخم — بمعنی رزق و روزی باشد

داخول — بمعنی دفتری است که در درگاه پادشاهان باشد

داد — بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و بمعنی فریاد و فغان باشد و بمعنی راستی و عدل

دادا — کنیز را گویند

دادار — نام خداست و پادشاه عادل را نیز گویند

دادستان — بمعنی شریک شدن و بمعنی گفتن و بمعنی داد رسیدن نیز آمده است

دادگر — همین معنی را دارد ؛ دادآفرین بمعنی عادل و راست

دادوبه — غلامی را گویند که از کوچکی خدمت کسی را کرده باشد

دارا — نام پادشاهی است ؛ داراشکوه پادشاه [illegible]

دار — بمعنی درخت را گویند

داراب — بروزن فاراب بمعنی رب آبست که پرورنده رب النوع آب است و نام دختر زاده بهمن است و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی است

دارات — شان و شوکت

داذباز — ریسمان بازیست

دادبو — نام مرغیست برنگ سبز

دادپرنیان — چوب بقم است

دادبوی — چوب عود است

دادسپنج — کنایه از دنیاست

دادسلامت — کنایه از بهشت است

دادوبود — بمعنی ... و تربیت و کبر و داد و کر و فر باشد

داده — هاله ماه را گویند

داش — آتشی است که غله بدانها رو کنند

داسغاله — دختر کوچک است

داشغاله — دختر کوچک و معشوقه باشد

داشاد — بمعنی عطا و عطا بخشش باشد و خوشبو فروشی عطار را گویند

داغ شدن — آزرده شدن

داغول — عیار و مکار و حرامزاده را گویند

دام — نقیض دد و ... [illegible] ... است عموماً و آهو و غزال

و نخجیر را گویند و حشرات الارض و پرنده را نیز گویند

دامغول — غول بیابان را گویند و او نوعی از جن است

دامن برافشاندن — کنایه از سفر کردن است

دامن درکشیدن — کنایه از اجتناب نمودن

داموغ — فریاد و زاری باشد

دانای طوس — اشاره بفردوسی است

دانش و دانشکو — دانا و دانشمند باشد

دانوش — نام شخصی است که عذرا را معشوقه و اتش پرست [illegible]

داوری — بمعنی جنگ و خصومت باشد و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن

داو نبافتن — کنایه از نشستن نقش بمراد باشد

داه — بمعنی کنیزک و پرستار باشد

داها — بمعنی دره و غار باشد

داهل — چیزیست که در صحرا بجهت رم کردن جانوران بسازند

داهیم و دهیم — بمعنی تاج مرصع است

در بیان دال با بای نقطه دار

دُبّ — بمعنی دف که دایره باشد و بعربی خرس را گویند و بضم دال است

دباب — نوعی از ریحانست که سبز باشد و فواق را نافع است

دَبال — ترنج را گویند

دَبداب — شان و شوکت را گویند

دَبدبه — بمعنی شوکت و عظمت و آواز دهل و نقاره را گویند

دَبستانی — طفل مکتب خانه را گویند

دَبوس — گرز آهنی است و نام قلعه ایست

دَبوسه — خانه زیر کشتی را گویند

دبیر — نویسنده و منشی را گویند

دبیرستان — بمعنی دبستان است

دبیر فلک — کنایه از کوکب عطارد است

در بیان دال با جیم و با خا

دَجَر — نام لوبیا است

دَخ — بمعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف را گویند و مخفف

دختر است

دختر آفتاب — کنایه از شراب لعلی است

دختر خم — کنایه از دختر آفتاب که شراب است

دخمه فیروزه — کنایه از آسمان است

در بیان دال با دال و با را

دَده — کنیزک را گویند که فرزندان بزرگ کند

دَر — بعربی باب گویند و دریدن و پاره کردن و بمعنی دران و نقیض برون است

دَرا — بمعنی جرس است و امر به داخل شدن هم است

دَراهم — دیوث و قلتبان را گویند

دراز دستی که بهمن — کنایه از غارت کردن است

دَرانک — نام دریائی است

درایش — بمعنی تاثیر کردن است

درایندہ — آواز کننده باشد

درائیدن بر وزن سرائیدن بمعنی گفتن و آواز کردن

دُرِ آئینه نقش پوی دیدن کنایه از دیدن شراب است
در پیاله بلوری و مشاهده حبابست که باشد در جام شراب
دُرِ پای انداختن کنایه از شفقت کشیدن است
دربایست بمعنی ضرور و دربایستن
دربند نام قلعه و شهری است
دَرج خطی را در کاغذ منقش نوشته باشند و بضم اول ظرفی است
که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند و کنایه از دهان معشوق است
دُرج گهر گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد
دُرُخش بمعنی تابنده است و برق و نام آتشکده ایست در شهر
ارمنیه درفشان بمعنی تابان و روشنی دهنده
درخواه بمعنی التماس است
درخور بمعنی لایق و سزاوار است
درسپوز بمعنی در اندرون کردن است
درغال بمعنی اخم و غصه باشد
درغاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد

دَرِ غم نام موضعی است که شراب در آنجا خوب میشود
درغورکی مویز شدن کنایه از بحد رسیدن
دُرافشان بمعنی لرزان و تابان باشد
دَرَفش کاویان علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر است
درکاله یخ را گویند که زیر ناودان بسته شود
دُلُل بروزن بلبل غله را گویند
دِرنگ بمعنی ثبات و آرام است و صبر و درنگ را از ناقوس و دیدبان
دِرَفش تیغ و شمشیر را گویند
درود بروزن سرود بمعنی صلوات است که از خدا بر جمیع
و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و از حیوانات تسبیح
و چوب تر هیزم را نیز گویند درواخ سرگردان و سرنگون و معلق
درونه بمعنی درد و نمک است و آن گیاهی است شبیه بعقرب
و قوس و قزح و کمان حلاجی را گویند دریسه دستاره که مندیل است
دریوزه بمعنی گدائی است دریوش گدا و درویش
دَرّه بمعنی شکنجه و کشادگی میان دو کوه باشد

درهٔ املمان کنایه از کهکشان که همان مجره باشد

درهم بغلی مشهور است و آن زریست برابر یک کف دست باشد یعنی بقدری که چون دست را پهن سازند و آب بریزند برابر ایستد

دری لغت فارسی است و بعضی گویند لغت اهل بلخ و بخارا است و بعضی گویند زبان اهل بهشت است و بعضی گویند اهل آسمان چهارم اند و بعضی گویند جمشید و بهمن این زبان را امر کردند و دانشمندان و بعضی گویند که در درگاه پادشاهان بدان تکلم کنند و بعضی خوشخوانی هم جهت چنانکه کبک دری گویند

دریابار دریای بزرگ را گویند و نام شهریست بر کنار دریا

دریاکش کنایه از شرابخواریست که دیر مست شود

دریای بصره کنایه از پیاله بزرگ شراب است

دریای سائله کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند

دریای لعل شراب و پیاله پر شراب است

دریای قیر کنایه از شب تاریک است

دُرّ یتیم کنایه از مروارید بزرگ است که یکدانه در صدف باشد و کنایه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

دریغ در مقام تأسف است

درویش گدا و مسکین را گویند

دال با زای نقطه دار

دِز حصار و قلعه است

دزانک منديل و دستارچه را گویند

دِژآگام خواجه سرا را گویند و زاهد را نیز گویند

دژآلود بمعنی خشمگین و سهمگین و خام طمع دژکام بهمین معنی است

دژآهنج و دژآهنگ بدخو و سهمگین را گویند دژآگاه و دژآگاه بهمین معنی است

دژخیم بدخو و بدطبیعت و جلاد را گویند

دژم افسرده و غمگین را گویند و رنجور و قهرآلود و خشمگین است

دژهُخت بسریانی ایلیا و بعربی بیت المقدس را گویند

درست معروف و چیز تمام را گویند

و در خواب و بمعنی برابر و یکطرز و یک جنس و در عبارات شکاری دست
نویسند همچنانکه شتر را نفر و فیلی را زنجیر نویسند

دستار بندان کنایه از سادات و نقبا و فضلاست

دستان نام زال پدر رستم و بمعنی فسانه و نغمه و حکایت است

دست برنجن و آن حلقه ایست از طلا و نقره که در دست
کنند دست بسته کنایه از بخیل و خسیس باشد

دست بشاخی زدن کنایه از معشوقه نو بهم رسانیدن و طلب نو کردن

دستگاه وجود کنایه از قوای عشره بشریست که سامعه و باصره
لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد

دستور وزیر و پیشکار و منشی و رخصت و اجازت را گویند

دست موزه تحفه و ارمغان است

در بیان دال با شین نقطه دار

دشبل گرهی است که در میان گوشت حاصل شود

دشت صحرا و بیابان و نام ولایتی است

دشتکی دستیان خاصی است که زنان ریسند

دشمیم عناصر اربعه را گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد
و هر نقیضی را گویند دشمن غلط باشد شبیه باشد

دشتنک نام شهری باشد از ملک خطا

دشنه معروف است دشوار بمعنی دشخوار است نقیض آسان

در بیان دال با غین و فا

دغ زمینی است که گیاه از او نروید

دغا بر وزن وفا نارست و دغل و عیب دار و حرامزاده

دغدغه بمعنی ترس و بیم و تشویش است

دغدویه نام مادر زردشت است

دغل بمعنی ناراست و سیم ناسره و زر قلب را گویند

دغلی بمعنی حرامزادگی است

دف معروف است

دفک بمعنی هدف و نشانه باشد

دق مرضی است که آدمی را لاغر و باریک میکند.

دق لق یعنی خشک و خالی و دق معرب دک [illegible]

دکن قله کوه را گویند و نام ولایتی است از ولایت هندوستان [illegible]

دکرکوس یعنی سینه بکن

فصل دال با لام است

دل معروف

دل آشوب نام درختی است خوش قد و قامت

دلال بر وزن غزال ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو را گویند

دلاویز مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند

دلپذیر بمعنی دلاویز است

دلمه شیریست که بعد از مایه زدن بسته شود

دله جانوریست بوزن لاله و شغاله را گویند

دم بمعنی نفس و اسبابی که زرگران بدان آتش را فروزند

دماوند معروف است

دماغ کنایه از عجب و تکبر و در عربی مغز سر را گویند [illegible]

آن مغز سر کبک و تیهو است و مغز سر مرغابی درد و آزار مقعد را نافع است

و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را برانگیزاند

دمامه کوس و نقاره را گویند و نفیر را هم گویند

دمان بر وزن امان بمعنی وقت و زمان و فریاد و غضب

مفرط و تند است و تیز و سخت حمله کننده و فریاد کننده را نیز گویند

دمدمه بمعنی مکر و فریب است [illegible]

دمار بمعنی هلاک و آنچه مردم در روزگار بان محتاجند

دم سرد کنایه از حرف نومیدی است

دم گاو تازیانه و نفیر بزرگ را در کرنا است و قسمی ابریشم [illegible]

دم گرگ صبح کاذب را گویند و [illegible] رفیق [illegible]

دمن بر وزن چمن مخفف دامن است و نام معشوقه نل است [illegible]

و نام بندریست در هندوستان

دمند نام شغال است و کنایه از مردم عیار و محیل است [illegible]

دمیدن بمعنی لاف زدن و حمله آوردن است

دم نیمسوز کنایه از آه درد ناک است

دمود آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب
و در کشتن سیاوخش بمعنی بسیار کوه و بضم در عربی بی اذن بخانه کسی رفتن
دمیاط نام ولایتیست مابین مصر و عدن
دمیلک بروزن شریک نام قریه از قرای غزنین است بفتح یا
در بیان دال بی نقطه با نون
دن خوفان نشاط و بعربی خم سرکه و شراب و روغن
دنات بمعنی رفتن بنشاط و خرامان و از خشم بجوشش و قهر آمده را
گویند ذنب بمعنی دم است که در عقاب سر باشد
دنبر بروزن قنبر نام شهریست از هندوستان
دنباوره نام سازیست طنبوره ذنبک ساز کوچک زیر بغل که ...
دنبوقه موئی را گویند که از پس سر آویخته باشد دنک مسکین ...
دنیده بروزن ندیده بمعنی نشاط و خوشحالی براه رفته
دنگل ...
در بیان دال بی نقطه با واو
دو آتش کنایه از دو لب معشوق است

دواج بروزن رواج بمعنی لحاف باشد و توشک را نیز گویند
دواری بروزن نهاری بمعنی ... است رواج گردانیدن ...
دواسبه سرعت و تعجیل باشد
دوال تسمه رکاب و بمعنی مکر و حیله و شمشیر آمده است
دواله بمعنی دوالک است که از روی خوشبوئی است و بروزن
کلاله است بضم و دوالک تسمه ... باشد که بازی کنند و ...
دو برادران دو ستاره روشن است که آنرا هفتورنگ
و بعربی فرقدان گویند
دو پیکر برج جوزاست و خانه عطارد
دو حرف کنایه از کاف و نون است که لفظ کن باشد
دودخ صحرائی است بی گیاه و سبزی ... نداشته باشد
دو خادم حبشی و رومی کنایه از روز و شب است
دو خواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی است
دوداذکن نوعی از ساحران باشد
دو ... کنایه از ستاره ... ساختن

دودمان معروف

دوده بمعنی دودمان است

دوربَش بروزن موربد مردم بیوفا را گویند

دودو قمری در آخر کواکب سیاره و گویند دور هر کوکبی هزار سال است

دوزه گیاهی است چون بجامه بچسبد جدا نشود

دوستکانی میخوردن با معشوق و پیاله شراب نوعی از ظرف گویند

دوسرانی بمعنی کنده و ستبر است

دوش شب گذشته و دوکتف

دوش بوزدست کنایه از شالی کنفی است

دوشیزگان جنت کنایه از حوران بهشتی است

دوشیزه دختر بکر است

دوطوطی کنایه از دولب معشوق است

دوعلوی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد

دوگوهر کنایه از عقل و روح است

دولاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر دوره رباش و گنجینه کوچک و سودا و معامله با فراط را گویند

دولت معروف

دوله پیاله شراب و زلف معشوق و بعربی بروزن همدمه نوبت و طالع و غالب شدن و بضم اول مکر و حیله و مویه و ناله مکر را نیز گفته‌اند و بمعنی دایره هم است

در بیان دال با ها

دهار بروزن بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضا و دانش است

دهاز بروزن نماز بانگ و نعره و شیهه یار را گویند

ده دله بیوفا و هرجائی را گویند

دهدهی بروزن الهی زر بی عیب خالص را گویند

دهکه مرد شجاع و صاحب غیرت را گویند

دهقان پیر کنایه از شراب کهنه باشد

باب الدال

دهلیزی کنایه از سخنان اراجیف بی مایه است و دهلیز خانه را دالان گویند

فصل بیان دال با یا

دی نام ملکی است و بکسر اول روز گذشته را گویند

دیب بروزن سیب بندری از بنادر هند است

دیبا قماش حریر و دیبو معبد ترسایان و بکسر دال بمعنی دود و نقش رنگ

دیبه مخفف دیبا و نام گنج سیم از گنجهای خسرو است

دیجور شب بسیار تاریک

دیرباز بروزن پرواز بمعنی دراز مدت است

دیرتنک کنایه از دنیا است

دیزه رنگ و لون را گویند یعنی سبز رنگ و سیاه

دیلم نام شهریست از گیلان و بکسر اول آهنی است از آهن که کوه و کمر و سنگ بدان سوراخ نمایند و باروت بمیان آن میریزند و آتش میزنند تا سنگ می شکافد دیم روی و رخساره

دین نام فرشته ایست و در عربی کیش و شان و شوکت

باب الدال

دینا نام خواهر یوسف است

دینار زر سرخ است

دیناری جامه ایست ابریشمی و نوعی از شراب لعلی است

دیوبند نام قارن برادرزاده قباد است

دیولاخ مقام دیو را گویند چنین لاخ بمعنی مکان است

دیوه کرم پیله ابریشم است

دیهیم تاج پادشاهان و بمعنی تخت و چهار بالش و چتر هم گفته اند

دیاقی نام درختیست که میوه او از فندق کوچکتر است

دیاع کناره و گوشه زراعت و در عربی بمعنی گرز باشد

دلیس بروزن حریص تهور را گویند

دیهفونت نام مردی بود از لشکر

در بیان ذال منقوطه با الف

ذاذ بروزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت

راذ قبه خرمن و غله و توده را گویند

راذقی نوعی از انگورست و بعضی گویند سوسن یا زنبق سفید است

راسخت مس سوخته را گویند و ثابت نیز

راسن نام درخت بیدی گوشتر است و آن داروئیست نافع درد را

راسو جانوریست مانند موش خرما گویند و هرگاه طعامیکه زهر داشته باشد ببیند موهای خود راست کند و فریاد کند

راعیل نام زلیخاست

راغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی که بجانب صحرا باشد

رام بروزن کام نقیض وحشی است و الفت گرفته و فرمانبردار باشد و نام عاشق ویس و برهمن نیز شهرت دارد

رامتین نام شخصی است که ساز چنگ را او وضع نموده

رامش بمعنی آرامیدن و آرامش و فراغت

رامین بمعنی شنوا است

راوش کوکب مشتری را گویند

رامشگر مطرب و خنیاگر و سازنده و نوازنده باشد

راهب بروزن صاحب زاهد و گوشه نشین ترسایان را گویند

راه پیداه بوده است کنایه از صورت معقولیت و شعر حرف بیصیرت

راه جامه دران صوتیست از تصنیفات نکیسا و آن صوت را چنان نواخت در حضور مجلس جامها پاره کردند

رای سلاطین هند را گویند و در عربی بمعنی عقل و تدبیر است

در بیان را با با

ربا بمعنی ربودن است

رباب سازیست که می نوازند ربون مزد و بیعانه

ربوق عنب الثعلب است که سگ انگور باشد

ربوگر کنگر را گویند که آن علفیست و با ماست میخورند

ربود گیاهیست که خوردن آن چرنده را مست کند

رتیل گیاهیست که چون گوسفند بخورد شیر او مانند خون برآید

رجاف آواز نقاره

رخ رخساره و چهره که بعربی آنرا خد گویند

رخام بروزن غلام نوعی از سنگ است که سرخ و سفید و منقش است

رخت اسباب سفر و بار بنه و سامان و بمعنی غصه و اندوه
رخش اسب رستم و رنگ میان سیاه و بور و بمعنی قوس قزح
و مبارکی و فرخندگی
رخشان بمعنی روشن و تابان است مثل درخشان
رخیلت بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب بار گران
رد بمعنی پهلوان و دلاور و در عربی با تشدید حرف دال است و از [illegible]
رده بمعنی صف و دسته و در عربی با تشدید دال کلمه کفر است
رز درخت انگور است
رزمه بقچه رخت را گویند
رزه ریسمانی باشد که هر دو سر آنرا بجائی ببندند و رخت بر آن اندازند
ریسمانی بنا باشد و در عربی بمعنی محکم و استوار است و در عربی بمعنی
آرمیده و چیزیکه بوزن گران باشد
رست بمعنی رسته است و بضم های بمعنی روئیدن
رستاخیز قیامت است
رستال بروزن افلاک شاخ تازه درخت است

رستی بروزن بستی بمعنی راحت و فراغت و چیرگی و دلیری
و شجاعت و غالب شدن و رزق و روزی خورده شده و محکم
رسد بمعنی بهره و قسمت و در صحت بضاد موجب آن است
رستم قرار مهمی خدمتکار مقرب دستمو زنبور عسل است
رشن نام فرشته ایست و نام روز هیجدهم هر ماه شمسی
رشاشه قطرهای کوچک باران است
رشک بمعنی حسد است و بمعنی عجب و تکبر و بضم اول عقرب است
رطل گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد دغره پیشتر
رغوان نام کوهی است در مغرب
رغیدا دانه ایست در میان گندم و آنرا بشیرازی بز گویند
رفان شفاعت کننده دفو میوه [illegible]
رفوشه بمعنی مسخرگی و ظرافت دف [illegible]
رفنه پروین را گویند بعربی آنرا ثریا خوانند
رقاراق صدای پای ستوران باشد
رقیمه اول کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد

رکاب بروزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و دراز و بمعنی
اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه ایست که دو طرف زین است
رکابی بروزن حسابی پیاله و بشقابی و طبقچه و شمشیری که پهلوی اسب بندند
رگ کندن بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی غضب و گولته و جای که
رگ باز گرفتن کنایه از کاهلی است
رگ جان کنایه از شریان است و حبل الورید گویند
رم بمعنی رمیدن و بمعنی رمه و گله و بر اجتماع و جمعیت مردم اطلاق
میشود و نام دشتی و صحرائی است و در عربی بمعنی گریختن و بضم اول
موی زهار و بمعنی درست کهنه خانه است بکاف بتشدید میم خوانند
رمادم بروزن دمادم بمعنی متقابل و گریختن و پیوسته و متعاقب
و پی در پی رمس خاک قبر است و در عربی بمعنی پوشیدن
رماس بروزن تماس ... است
رمق بروزن چمن بمعنی رمه است و بضم اول بمعنی لیتان
رمند بمعنی گله گوسفند و پرندو بعربی ثریا خوانند
رمنج بیماری و شکنت در رنگ لثه را گویند

رند آفرینش پادشاه پادشاهان و کنایه از پروردگار است
رنده چیزیست که درودگران تخته را بدان هموار کنند و بمعنی بزرگ
و عظیم و نام گیاهی است که گوسفند لاغر را فربه کند
رنگ چندین معنی دارد ۱ معروف که لون است ۲ حصه و قسمت
۳ عیب و عار ۴ محنت و آزار ۵ زور و قوت ۶ روح
و جانرا گویند ۷ شتر قوی ۸ مال و زر و اسباب ۹
نفع و فایده ۱۰ ژنده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش
۱۲ مثل و مانند ۱۳ نخجیر و بز کوهی و گاو دشتی ۱۴ مکر و حیله
۱۵ رستن و روئیدن ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوشی و خوشحالی
۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خمرا گویند ۲۰ رونق و رواج
۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم ۲۳ قمار ۲۴ خداوند
و والی و صاحب ۲۵ بدکه نقیض خوب است ۲۶ شخص احولرا
گویند ۲۷ کنایه از اخذ و جر باشد ۲۸ خال و نقطه سیاه
۲۹ شیرین کاری ۳۰ جلاجل دایره ۳۱ خشم و لجاجت
۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت

رنگ بر او دویدن بمعنی متغیر شدن و خشم با خجالت است

رنگ ربیع کنایه از رواج بهار است

رنگ و بوی کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد است

رنگین بالان کنایه از بستر گیاه باشد

رنگین کمان قوس قزح باشد

رنغوله بروزن ناسره بمعنی غیبت است

رو بمعنی رفتن و امر برفتن و بضم اول روی و چهره خوانند و بسبب و جهت
و ریا و ساختگی و تمنا و تقصیر است

رواق پیشگاه خانه را گویند

روان بمعنی راه رفتن و فی الحال و زود و جاری و بمعنی جان و
نفس ناطقه و روح و بمعنی همچو جان و هم باشد و بعضی گویند که روان
نفس ناطقه است و جان روح حیوانی

روا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان

روان بخش روح القدس است

روانی بروزن هوانی بمعنی جاری و بمعنی حقیقی است

روباهی کردن کنایه از مکر و حیله ورزیدن

روبیان ملخ آبی است

روج روز است

روح نفس ناطقه است و نام پرده از پردهای موسیقی

روح مکرم کنایه از جبرئیل است و روح کیمیا است که از آن اکسیر می‌سازند

رود رودخانه و فرزند و نام سازیست

رودابه نام دختر کابلی است که زال او را خواست و رستم از
او متولد شد

روسپی زن فاحشه و بدکاره را گویند

روستا ده را گویند که در مقابل شهر است و معرب آن رستاق است

روسی منسوب بولایت روس است و پیاله شراب را نیز
گویند

روش بمعنی راه رفتن و خرامیدن و طرز و عادت و مثل و مانند

روشن معروف است

روشنک نام دختر دارا است که اسکندر نظر بوصیت دارا او را

بعقد نکاح خود درآورد

دُر صدف پرورده و نیلت کنایه از مرجان

روضهٔ دوزخ باد   کنایه از شمشیر است از دوغ تحفه از دوغ است

رُوفس   نام حکیمی است یونانی

رومی زن رعنا   کنایه از آفتاب است

رومی و هندوی   کنایه از روز و شب است فصل روز و شب رومی و زنگی

رَوَن   بر وزن چمن آسمان و آزمایش است و بضم را بمعنی روان
تونا بمعنی باعث و سبب

روناس   معروف است

روندگان عالم   کنایه از سبعه سیاره که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است

رُونما   هدیه ایست که در وقت دیدن عروس میدهند

روئین   نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود
و نام پسر افراسیاب و نام پسر ولید و نام ولایتی است

روئین تن   اسفندیار است

روئین خم   کوس و نقاره بزرگ را گویند

روئین دژ   قلعه ایست از ولایت طوران

رَه   مخفف راه است و بمعنی مرتبه چنانکه گویند یک ره و بمعنی
نغمه و هوش و شعور و بضم را نیز دیگریست زهاد و عباد و رهبان مرکب است

رُهام   نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت

رُهبان   زاهد و پرهیزکار

رهروان ازل   کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد

رهو   نام کوهیست گویند چون حضرت آدم صفی از بهشت برآمد بر آن کوه افتاد

رَهی   رونده و غلام و بنده باشد

رهیدن   خلاصی شدن

رَیّ   نام شهریست در عراق و نام شاهزاده که برادری داشت
راز نام داشت آن دو برادر باتفاق شهر را بنا کردند و هر یک
خواستند بنام خود کنند بزرگان بجهة رفع نزاع شهر را ری و مردم آنرا
رازی گفتند و ازین جهة فخر رازی گویند

ریباس و ریواس   مردم آنرا خورند منجوش است

ریحان خرد   کنایه از شعاع آفتاب است

مهیج فصد آدمی و روان باشد

ماهیش قاضی ته را گویند چون شراب در آن بریزند صاف شود
و قطره و قطره از گوشه آن بریزد

ماهیش کفاد کنایه از ابله و احمق است و طامع و صاحب آرزو باشد

مهیتالی کنایه از دیوثی و بی‌حمیتی است

مهیغال قدح و کشکول است

مهپالک معروف و بمعنی نیکبخت باشد و در عربی و بیک گویند

مهیکا بمعنی معشوق و محبوب است

مهاپیه چرک چشم باشد دیواج بمعنی ریواس است

مهپاپیچ بمعنی مکر و حیله و نام اسپ کیکاوس است

مهپاپوه مخفف گریوه است کوه کوچک و پشته ... و نام پسر ...

مهقان بروزن ضیمران زعفران است

ماهیه بروزن مشبه پادشاه را گویند

تمت ... از باب الالف

زابل نام ولایتی از سیستان است

زاچ سود نام پادشاهی در حبش و سودی و در هنگام زائیدن زنان با

زاج جوهریست چون نمک

زاد مخفف آزاد و نقیض بنده باشد بمعنی فرزند آدمی و کره
نوزائیده و مردم سالخورده و توشه را گویند

زاغل نام درخت زقوم است زاده بمعنی فرزند و زائیده شده

زادشم نام پدر افراسیاب است

زادمردی مخفف آزادمردیست زاد بوم بمعنی ...

زاده چرخ کنایه از آهن است

زار بروزن لاله مکان روئیدن مثل گلزار و لاله زار و بمعنی ... ضعیف
و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان است

زاردشت نام حکیمی است که کتاب زند را نوشت چون مردم ...
کتاب دیگر شرح بر آن نوشت و آن را پازند نام کرد و بمعنی زردشت است
و بعضی گویند که زردشت و برزین ... پیشوایان ملت ابراهیم بودند

زانال مرغی است سیاه مانند پرستوک چون بر زمین نشیند نتواند

برجهنده   زاغر چینه‌دان

زاغ معروف که غراب است

زال پیر سفید موی فرتوت را گویند و نام پدر رستم و او چون بدنیا آمد سفید موی بود بدین نام موسوم شد و از این جهت او را زال زر گویند که موی همگی سفید و رویش سرخ بود   زاغشتن بروزن آغشتن یعنی از ظرف تر

زاوش نام کوکب مشتری است   زاق بچه هر چیز را گویند

زایش بمعنی زائیدن و افزون شدن است

فصل زای نقطه‌دار با با

زباد عرقی است که از میان پای جانوری گیرند شبیه به گربه است و آن چرک یا عرق از جمله عطریات است

زبرجد نوعی از زمرد باشد و از جمله جواهر است

زبوز بروزن تموز بمعنی گرداب است

زبون بمعنی ضایع و بد

زبیب هر میوه خشکیده و عربان مویز و خرمای خشک را گویند

زجاله عنکبوت را گویند   زخش درخور و لایق

زخاده بروزن شراره شاخ درخت را گویند

زدای بروزن غزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند

زدوده دست بمعنی آزاد که همه و پاک ساختن باشد چنانکه صیقل‌گر آئینه و شمشیر را از زنگ و لک برافروخته

زر معروف است   زده بمعنی خورده و داده و پوسیده و دیرینه و هر چیز کهنه

زراغنک زنجیر باریک و سخت باشد

زرافین زنجیرها به یک بسته و بر در خانه نصب کنند و حلقه بر آن اندازند

زراوشان کلی معروف بخیری است

زرباب پیر سالخورده را گویند   زرد نیز این معنی دارد

زر جعفری طلای خالص است منسوب بجعفر نامی که چنین زر را حکم کرد زر خالص سکه کنند

زر دست افشار طلای دست افشار است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می‌شد و هر صورتی که میخواست از آن می‌ساخت

زر زر کوش کنایه از مردم منافق و مذبذب است

زردهٔ دهقی زر خالص تمام عیار است
زرذنگ نام رنجی است که آتش آن چهار شبانه روز بماند
زردغ بمعنی آزردغ است
زرنیق و زرنیخ معروف است
زرده جامه ایست از آهن که در جنگ پوشند
زریر برادر گشتاسب است و گیاهی است زرد که جامه بدان رنگ کنند
زرین صدف و زرین ترنج کنایه از آفتاب است
زمانوه بمعنی قار و لکاهه آشتی نفس است از حرکات قبیحه
زریون سبز و خرم را گویند
زغن بروزن چمن غلیواج است و آن مرغیست گوشت ربا که شش ماه نر و شش ماه ماده است
زفت بروزن رفت بمعنی درشت و کنده و فربه و سطبر و سنگدل و ممسک گفته
و بمعنی پر و مالامال و بمعنی تیره فرد تیز و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم
و ترش روی و ستیزه جوی در زمخت مانند مازو و بلیله
زفر بروزن سفر دهان را گویند زکاب مرکب و سیاهی
زکال بمعنی زغال است زکیکا بمعنی یادداشت و بعربی تاریخ باشد

زلال بروزن جوال کرمی است که در میان برف بهم میرسد
و آب آنرا آب زلال خوانند و در عربی بمعنی صاف است
زلفه کوچه تنگ و تاریک است
زلیبیا بروزن کلیبیا نام حلوائی است
زلیف بروزن حریف بمعنی ترس و بیم است
زلیل بروزن خلیل آواز گلو را گویند
زم نام رودخانه و بمعنی سرما در مقابل گرما است و چشمه زمزم را
گویند یعنی آهسته آهسته و مشتیله را نیز گویند و بمعنی تکبر و نخوت هم هست
زماروغ رستنی است مثل چتر که از زمین نمناک و دیوارهای
حمام بر آید
زمام بمعنی مهار شتر است
زمان بروزن جهان بمعنی وقت و مرگ و در عربی مقدار
حرکت فلک اعظم است
زمج بلود زاج سفید است که بعربی شب یمانی خوانند
زمخت طعمی را که مانند طعم بلیله و مازو است و درشت و ناهموار را گویند

زموکشن بمعنی نقش و نگار نمودنست

زمهریر جائی است بسیار سرد

زنّار هر رشته را گویند بخصوص رشته ایست که بت پرستان

با خود دارند

زنبغل آنست که شخصی دهان خود را باز کند و کسی دیگر دست

بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد

زن بمزد کنایه از قرمساق است

زنج بمعنی نوحه و گریه است

زنجلک زن فاحشه را گویند

زنجیر معروف است که بعربی سلسله گویند

زنجیری دیوانگان

زند نام کتاب است که ابراهیم زردشت دعوی کرد

که از آسمان برای من آمده است

زندان سکندر شهر یزد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست

زوبین حربه مردم گیلان است

زورق کشتی کوچک است

زورق زرین کنایه از آفتاب است

زورق سیمین کنایه از ماه یکشبه است

زوقی کلاه قلندران

زونکل بر وزن قلندر مردم حقیر را گویند و دکوزپشت را گویند

زه کلمه ایست که در وقت تحسین گویند چون آفرین و زائیدن

آدمی و حیوانات را گویند

زهازه تحسین پی در پی زه دهان کنایه از شوخ چشم

زه بند نوعی از کمان بند باشد زهگیر چشمه و موضع جوشیدن آب

زهمن نام خانه ایست که در آن گنجی باشد و تحسین و قصد او در بیان برگ

زی بمعنی جان و پیوسته زنده باش و بمعنی سوی و طرف

زیب بمعنی زینت و آرایش است

زیبا بمعنی نیکو و خوب است

زیج اوضاعی است که منجمان احوال و حرکات افلاک را

از آن معلوم کنند

ژیر نقیض بالا و پوشیده و پنهان و نام گیاهی و بمعنی کتان هم آمده است

ژیو فوت درختی است مثل سنجد که ثمر و میوه ندارد

ژیرک سار خداوند فهم و ادراک و شعور باشد

ژیغال قدح و پیاله بزرگ شراب را گویند ژیغان بمعنی عقاب

ژین بر کاو نهادن کنایه از رفتن است

زینهار کنایه از پناه جستن و امان خواستن است و افسوس و حسرت

ژیور بر وزن دیگر زینت و آرایش است

ژاژ کنایه از سخنان بیهوده و بیمزه و هذیان است و گیاهی است خار دارد که در باستان دروغ کنند و لنگر باشد

ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و شبنم را نیز گفته‌اند باران

ژرف بر وزن حرف عمیق را گویند خواه دریا خواه چاه خواه رود باشد

ژغند آواز مهیب مهیبناک که سباع و بهایم وقت گرفتار شدن کنند

ژغوغ آوازی که در وقت سرما و کثرت غضب از دندانها برآید

ژفیده بمعنی رشیده و کشیده و خفیسیده باشد

ژکور بمعنی بخیل و خسیس باشد ژنده پاره و کهنه و هر چیز بزرگ مثل ژنده فیل

[illegible]

ژوژ خارپشت است

ژولیده درهم شده و پریشان را گویند

ژیان بمعنی خشمناک و قهرآلود که به شیر و پلنگ و حیوانات باشد

باب السّین با حروف تهجی (سین با الف)

سا باج و خراج را گویند و بمعنی شبه و نظیر و بمعنی امر بساییدن هم هست

سات بر وزن مات خوابیدن باشد

ساتکین پیاله و قدح شراب را گویند

ساج درختی است و نام مرغی است و آهنی که بر روی آن نان پزند و بعربی طیلسان است و آن چادری است که بر دوش اندازند

ساده معروف است در برابر منقش و ریش دار باشد و آدم نادان

ساده دل بمعنی نادان و بیعقل باشد

سار بر وزن چار بمعنی سر باشد و بعربی رفتن گویند همچو کوهسار و مرغی است خوش آواز که خالهای سفید دارد و بمعنی مانند هم آمده

چون کوهسار و بمعنی شبه و نظیر همچو دیوسار و خاکسار و بمعنی صاحب و خداوند
هم آمده است همچو شرمسار یعنی صاحب شرم

سارا بمعنی زبده و خالص و ترکیب آن بکر عنبر و مشک و زر بنظیر
نیامده همچو عنبر سارا و مشک سارا و ساره نام زن ابراهیم پیغمبر است

سارنگ همان مرغ سیاه کوچک است نام نوایی است آنرا سار هم گویند

سارو همان ساروج است که آنرا آهک سازند بجهة حوض و حمام

ساز چنگ و عود و بربط را گویند و سامان سفر و استعداد و
ساختگی کارها و رونق مهم و سازگاری و سلاح و ادوات جنگ و زینت و
مهمانی و مکر و حیله است بمعنی مانند و نفع و فایده

سالوس بمعنی مردم چرب زبان و فریبنده و شیاد را گویند

سامان نام شخصی است و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش
و برگ و ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج و نشان و اندازه
و آرام و سکون و قرار است

سامره نام جایی است در آن جا به لطیف باغ و سامری نام شخصی است
در زمان موسی علیه السلام که گوساله سخنگوی سحر ساخت

سامندر همان سمندر است که مرغی است

سامه عهد و پیمان است و قرض و وام را گویند و بمعنی
امن و امان و پناه را گویند

سامین بر وزن کاریز بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که
بدان کارد و شمشیر تیز کنند

سان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و شبیه و نظیر و مطلق سلاح
جنگ و بمعنی حصه و پاره و عرض لشکر و نام قصبه ایست

ساوین شخص خوش خلق را گویند

سایک بمعنی ریگ آهن است (چرک)

در بیان سین با بای ابجد

سبا نام شهری است که بلقیس پادشاه آنجا بود

سبارول نام کبوتر است

سبابل دار الملک قندهار را گویند

سبزپوی فصل بهار است

سُبُوک بمعنی صراحی شراب باشد

سنبله خیز کنایه از مردم جلد و چسته و زرنه باشد

سبک روح کنایه از مردم بی تکلف و خندان و ظریف باشد

سَبُکسار بمعنی بیقرار و بی تمکین و بی وقار

سَبَل مرضی است آزار دهی چشم

سَبَلان نام کوهی است نزدیک اردبیل

سُپار بمعنی آلات و ادوات خانه و امر بسپردن

سِپاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی لطف و شفقت

سِپَر معروف است و بمعنی رونده است

سِپاهی کنایه از گدائی است

سِپَر افکندن کنایه از گریختن و ترک کردن و عاجز شدن است

سَپَرغم گلها و ریاحین و گلی که آنرا ریحان خوانند

سِپَری بمعنی آخر و انتها و بسر رسیدن و پایان و یا چیز

سِپَنج بمعنی عاریت و خانه باشد که در سر غله زار و فالیز باشد که آنرا بقائی نیست و پانصد را گویند

سپوختن یعنی چیزی در چیزی بعنف فرو بردن

سِپوز همان معنی دارد

سِپهر آسمان است

سِپَهرم یکی از پهلوانان توران است

سپیدات نام قلعه ایست که جمشید در فارس ساخت

در بیان سین با تای قرشت

سِتا بمعنی ستایش و ستودن و شکر نعمت و سه پیاله شرابی باشد که در سحر ناهار خورند و معده را از اخلاط بشوید و آنرا بالعربی ثلاثه غساله گویند

ستاره شمر منجم را گویند

سِتاغ اسب و کره اسب را گویند و شتران بسیار شیر را ستاغ گویند

سِتام لجام و یراق اسب را گویند و ستان و رخانه را گویند

سِتان جای انبوهی چیزها را گویند چون گلستان و سپستان و هندوستان

ستاوه یعنی مکر و فریب و حیله

ستایش دعا و ثنا و شکر نعمت و ستودن

ستاینگاه شریطه و مخلص شعر را گویند که بدان تمام شود

ستبر بمعنی سطبر است که کلفت و غلیظ باشد

ستخر مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و سطخر معرب است

ستردن بمعنی ستردن و پاک کردن و تراشیدن

سترگ بزرگ و قوی هیکل را گویند و خشمناک را نیز گویند

ستوا نام تیری است که از سنگ تراشیده باشند

ستوار مخفف استوار است بمعنی مضبوط و محکم باشد

ستوه بر وزن گروه عاجز شده و به تنگ آمده

ستی زنی را گویند که خود را با شوهر خود همراه باشد در آتش اندازد و
بسوزد و نیز مرادف است در معنی با لفظ بانو

ستیز جنگ و خصومت است

ستیهام سرمای سخت را گویند

سترون زن نازاینده و عقیمه را گویند

سجد و سجیدن سرمای سخت را گویند

سحر حلال کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و در اصل معجزه را گویند

سحر بنان کنایه از خوش نویسی باشد و از کسیکه عبارت رنگین نویسد

سخ بمعنی خوب و خوش است و بفتح اول چرک جامه و بدن باشد
و بعربی وسخ گویند

سخاخ زمین نرم را گویند

سخت معروف نقیض نرم

سخن معروف

سداب گیاهی است

سدره نشینان کنایه از ملائکه مقرب است

سدوم بر وزن سموم نام قاضی شهر لوط است که
فتوای بلواطه داد

سده بمعنی آتش شعله کشیده است و نام روز جشنیست که کیومرث
جشن کرد و نام درختی است و بسیار بزرگ میشود

سدی غوره خرما است

سدیر بروزن سریر عمارتی است که نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخت

سراب بروزن خراب زمین شوره زار و از دور بآب ماند

سراپرده کحلی کنایه از آسمان است

سراسیمه بمعنی مضطرب و حیران آمده است

سرانجام عاقبت و آخر کار است

سراهنگ بمعنی سرروش کوه و سرهنگ مخفف آنست

سرای جاوید کنایه از بهشت است

سرایش بمعنی نغمه پردازی آدمیان و مرغانست و سخن گفتن

سرای محمود بهشت است

سرائیدن بمعنی سرایش است

سرپیله پیکان پهنی است که مانند بیل است

سربت سبزباد بمعنی عمرت دراز باد

سرخاب نام کوهی در تو خانه و نام مرغی است که چنین جفت خود جدا شود از مفارقت او جفت دیگر نگیرد و نام پهلوانی است

و سهراب پسر رستم است و نیز سرخاب گویند و شراب لعلی را نیز گویند

سرخاریدن کنایه از نومید شدن و در غضب شدن و لطف نمودن و درنگ کردن و عاجز شدن و حیله کردن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردنست

سرخ بید نوعی از درخت بید است که بید موله باشد و بید مجنون خوانند آنرا

سرخ چشم کنایه از جلاد و خونخوار است

سرخس نام شهریست از خراسان و نام داروئی است

سرشار بمعنی لبریز

سرشت خلقت و طینت که بمعنی طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند

سرشک قطره باران و اشک چشم

سرغوا بمعنی افسانه و دروغ است

سرو آزاد سروی را گویند که راست رود و از قید کجی فارغ باشد و هر درختی که میوه ندهد و آزاد باشد سرو سهی هم است آزاد نازباز

سرسرخشت درجائی استعمال میشود که کسی را نصیحت کنند و نشنود

سرودها بمعنی خوانندگی است

سرو سهی سروی باشد راست که شاخهای او راست باشد

سروش نام جبرئیل است

سرو ناز سرو نورسته را گویند چون ناز بمعنی نورسته آمده

سره زر تمام عیار رایج است

سری بر وزن پری سرود آنرا گویند و بمعنی سرود الاهی نیز گفته اند

سماهه قوس و قزح را گویند و بمعنی اورنگ و تخت را گویند

سزا پاداش نیکی و بدی را گویند

سطقسات عناصر اربعه را گویند مخفف اسطقسات است

سعتر گیاهی است که آنرا آویشن گویند

سغد بر وزن جغد زمین نشیب را گویند که آب باران در آنجا جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند و سغد سمرقند گویند و آنرا بهشت دنیا گویند

سفاری ساق خوشه گندم است

سفته بمعنی سوراخ کرده است

سقراط نام حکیمی است

سقوطرا گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره نزدیک بسواحل است

سقنقور جانوری شبیه بسوسمار که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و بعضی آنرا ماهی خاکی گفته اند

سگال بر وزن نهال بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی دشمنی نیز آمده

سگالش بر همان معنی سگال است سگالد بمعنی سگال است

سکاله بر وزن نخاله قفیه سک را گویند

سگالیدن همان معنی سگالش است

سنگلک زمین ناهموار و پر سنگ که راه نداشته باشد و نام درختی که آتش آن بسیار بماند و بمعنی آواز پا هم آمده است

سکنج شخصی را گویند که بد دهان داشته باشد

سکنبیدن بمعنی سرفه کردن

سَکَنْد بروزن فکند بمعنی جماع کردن است

سُکُوهَنج خار خشک را گویند

سِکَّه بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و سیرت و ناموس است
و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد

سِکیزیدن جفته انداختن ستور است

سِکوهی نام کوهیست در زابلستان و مردم آنجا را بنام
آنجا میخوانند

سَکَلاوی سگ آبی است که خصیه او را جند بیدستر خوانند

سَلْجُوق پدر کلان سلجوقیان را گویند که پادشاهند

سَلَحْشُور سپاهی سخت قتال و جدال باشد و در عربی مقید باشد
و جنگ کننده با شیران گویند

سَلْم نام پسر فریدون است و بکسر اول لامی است که کودکان خرد را
نویسند و بفتح اول و دوم پیش فروشی غله است و بمعنی گردن نهادن
و اطاعت کردن و بضم اول و دوم وسته ثانی نردبان را گویند

سُلَیمانی نام سنگی مشهور است

سَلاومان لغت هندیست که معشوق ابلسی باشد

سُمادی کشتی را گویند و بعربی سفینه گویند

سَماکاذ سبوکش میخانه را گویند

سُمانه بلدرچین است که مرغیست

سَمَن بروزن چمن گلی سه برگه را گویند و بعضی گویند گلی باشد
برگ و سفید و خوشبوی باشد

سُمناد بروزن گلکار نام بنائی بوده که قصر خورنق را
ساخته و عربان سنمار گویند

سَمَند بروزن کمند رنگی باشد مایل بزردی در اسب را و بمعنی
تیر پیکاندار

سَمَنْدَر نام جانوریست مرغی در ولایتی است که آنرا مرغ و جانور را
نسبت میدهند و در آتش مسکون میشود

سَمَنُو حلوائی است که از شیره ریشه گندم پزند

سَمُور جانوری است معروف

سِمیرام نام ناحیتی است که مابین عراق و فارس است

و آب تلخ را از آنجا آورند

سمبند پارچه نازک را گویند

سُنب سم چارپا یان را گویند

سُنبات چیزی را گویند که سوراخ داشته باشد

سُنبل گیاهی است شبیه بزلف خوبان و خوشبوی
و در عطریات بکار برند

سَنجاب جانوریست معروف

سَنجر نام پادشاهی و مویا زن صاحب جمال و وجد سماع را گویند

سُندان ره بمعنی جرا افتاده

سُنقر نام مرغیست شکاری از جنس چرغ زننده و بسیار زننده است
و پادشاهان بدین شکار کنند

سنبل بر شیشه فروشت کنایه از توبه کردن است از شراب

سُنبُک کشتی کوچک را گویند

سنبل راه شدن کنایه از مانع شدن از کار است

سواد اعظم شهر بزرگ را گویند

سود بمعنی منفعت و در مقابل زیان است

سوذابه نام زن کیکاوس است

سور بمعنی جشن و عروسی است و رنگ سرخ را نیز گویند

سوسک سپهور را گویند

سوسن نام گلی است

سوفار سوراخ دهان تیر است

سوفسطائی قومی از حکمای باطل

سوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه است

سوگوار مصیبت زده را گویند

سومنات بتخانه بوده است در ملک چین یا گجرات و
سلطان محمود آنرا خراب کرد

سوین بر وزن زرین دیگ و طبق و کاسه

سه اسبه کنایه از کسی است که در کارها شتاب و تعجیل کند

سه ظلمت کنایه از صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان
مادر است

سه فرزند فلک کنایه از موالید ثلاث است که نبات و جماد و حیوان باشد

سه یکانه کنایه از جام شراب و پیاله است و آنرا ثلاثه غساله گویند

سه تهم تیر و نیم باشد و در عربی تیر پیکاندار را گویند

سه نوبت کنایه از ایام کودکی و جوانی و پیری است و کنایه از نقاره زدن نیز هست که پیش سه نوبت بر در سرای ملوک میزدند و در زمان سنجر پنج نوبت شهرت یافت

سوی بروزن صفی راست و درست را گویند و بمعنی تازه و چو هم آمده است

سیاب بروزن نقاب ابر آب است و بمعنی حیات و زندگی باشد

سیامک نام پسر کیومرث است

سیاه چرده یعنی سیاه رنگ

سیاه نامه گناهکار و فاسق را گویند

سیجیدن یعنی مهیا ساختن

سیره پرنده ایست مانند بلبل خوش آواز

سی لحن سرودی چند است که باربد ساخته بود و از برای خسرو پرویز می‌نواخت و نام آنها باین ترتیب است ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج کاوس ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیم روز ۳۰ نخجیرگانی و شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و آیین جمشید و راح روح و نوبهاری را نیاورده و چهار نام دیگر و ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و گنج خسروی را شمار آورده است و برای هر یک بیتی فرموده است

سیماب جیوه را گویند

سیماب سلامت کنایه از بیقراریست و گریختن و ناپدید شدن است

سیمتن کنایه و اشاره ببدن سفید باشد

سیمبر شلت کنایه از جوان شدن است

سیمرغ عنقا را گویند و آن پرنده‌ایست که زال پدر رستم را پرورده بود و محققین اهل تاریخ گفته‌اند سیمرغ حکیمی بود راهنمای زال در کارها

سیم صناب کنایه از آب صاف و شراب صاف است

سینا نام پدر شیخ ابوعلی و در عربی نام کوه طور است و بمعنی

سیمینی خوانی باشد که از مس و طلا و نقره باشد

سپید کاسه کنایه از مردم بخیل است

سپید گلیم کنایه از بدبخت است

در بیان حرف شین با حروف تهجی است

شا مخفف شاد است

شاباش کلمه تحسین است و زری را گویند که بمطربان و رقاصان دهند

شابوق بروزن چارق بمعنی هاله و طوق قمر و ماه باشد

شاپور نام پادشاهی است و نام مصوری که واسطه میان خسرو و شیرین بود

شاخ چند معنی دارد شاخ درخت شاخ حیوانات و بمعنی پاره پاره و پیاله و ظرفی که در آن شراب خورند

شاخسار جای انبوهی درختان و افراز کشان درختان

شاخ سمن کنایه از قد و بالای مطلوب است

شاخ کبود کنایه از یکپاره موست و در یکجا جمع باشد

شاده خواره کنایه از زنان فاحشه باشد و شراب خورد زیب اخیار

شادروان پرده بزرگی را گویند که در پیش ایوان ملوک کشند

شار پادشاه حبشه را گویند و بنای عالی بلند را گویند

شاشنگ رباب را گویند و آن سازیست معروف

شالده بنیاد عمارت را گویند شالسا و شالیشان

شان بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند و در عربی بمعنی قدر و عظمت و مرتبه است

شاه بمعنی صاحب و خداوند و داماد و هر چیز که در بزرگی از همشکل خود ممتاز باشد

شاه اسپرغم ریحانست و آنرا بعربی ضیمران گویند
شایان گویند مخفف شایگان است و بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند اصل آن از شایسته است
شایسته بمعنی شایان است
شایگان بر وزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار و لایق و در اصل شاهگان بوده است یعنی شاه لایق و ذخیره اسبابهٔ بسیار را گفته اند و خسرو پرویز گنجهای خود را که بسیار بزرگ بود شایگان نام کرد و قافیهٔ شعر را که بآن تکرار هست شایگان گویند و آن بر دو قسمت خفی و جلی شایگان خفی الف و نونی بود در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات با این دو مکان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل و قصیده زیاده از یک جا جایز نداشته اند و مطلق قافیهٔ معیوب را نیز گفته اند و بمعنی تکرار هم آمده است
شبافروز بمعنی ماه است
شُبان بضم اول بمعنی راعی و حافظ گوسفند را گویند

شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
شباویز مرغی است که تمام شب خود را از یکپای آویزد و حق حق از آواز او معلوم شود
شباهنگ نام ستاره کاروان کش که بعربی شعری خوانند و بلبل را نیز گویند که بعربی عندلیب است
شب تاب جانوری است کوچک پرنده شبیه پروانه که دنبالهٔ او مانند اخگر در شب میدرخشد و گویند که یعنی روشنی در فضلهٔ اوست و بعربی ولد الزنا گویند و چون ستاره سهیل برآید این جانور بمیرد
شب چراغ گوهری باشد که در شب مانند چراغ افروزد و در دهن گاو دریائی است چون خواهد بروشنائی او چرا کند آن گوهر را از دهان خود بر زمین گذارد
شبدیز نام اسب خسرو بود که رنگ آن سیاه بود چون دیز بمعنی رنگ است
شبر شعلهٔ آتش را گویند و بعربی وجب را گویند بکسر شین
شبرنگ نام اسب سیاوش است

شَبَه نام سنگ سیاهی است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و
سوختن آتش ایمن گردد و چنین میلی از آن بسازند و سرمه در چشم کشند بر قوت
باصره بیفزاید شَتَب بمعنی جهنده و تیز کننده است
شِتا بمعنی فصل زمستان گویند شَتَپ یعنی خوب و نیک
شَتال و شتالِه شاخ تازه و نازک که از بن درخت و شاخ
درخت بر آید
شَتْرَبَه نام گاوی است که در کتاب کلیله و دمنه موصوف است
شُخالیدن بمعنی خراشیدن باشد
شَخودن بمعنی ریش کردن بناخن و خراشیدن است
شَرزه بمعنی خشمگین و برانگیخته و صاحب قوت و زورمند و این لفظ را
بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نشود
شَرنگ مطلق زهر را گویند و در عربی حنظل خوانند
شَست چند معنی دارد اول عدد شصت و زنار را گویند و انگشت
بزرگ و حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه ریسمان و کمند است
شغاد نام برادر رستم است شَغا بمعنی تیردان است

شُغُوده بمعنی شکفته است
شَکَر شکار و شکار کننده را گویند و شکننده باشد و نام زنی است
که خسرو او را برغم شیرین در حباله نکاح در آورد و کنایه از لب معشوق
شکرآب کنایه از رنجش است که در میان دو نفر واقع شود
شکرخواب بمعنی خواب خوش است
شکرسابغو آنچه در شب عروسی بر سر عروس نثار کنند و کلام شیرین و فصیح را
گویند شکرریز کنایه از متکلم فصیح است که در کلامش حلاوتی باشد
شگفت بکسر بمعنی عجیب و غریب و تعجب است
شِکَن بمعنی اعراض کردن و خوردن و خائیدن و چین و شکنج و مکر
و حیله و فریب و تزویر و زرق و ملامت هم آمده است
شِکنج بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و پیشانی و شکنجه و
آزار باشد و بدرز دامن کشند و نغمه و نور را گویند
شَکَند تراطین را گویند و آن کرمی است سرخ
شُکوهیدن بضم اول بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و ترسیدن
و بفتح اول نیز آمده است

شکوفه معروف است و بمعنی قی و استفراغ آمده
شکولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و پراکنده کردن است
شکوهنج بمعنی خار و خسک است
شکوه بمعنی بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول باقوت بمعنی ترس و بیم است
شکوهد یعنی بترسد و واهمه کند
شکیب بمعنی صبر و آرام و تحمل است
شکیبائی آرام گیرندگی و تحمل کننده گی
شکهش گیاهی است که از آن حصیر بافند
شکاله بمعنی همه و تمام است
شکوند یعنی چیزی بخورد و شکار کند و بمعنی شکننده نیز است
شگرف بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و قوی و دلیر و صاحب شکوه و بمعنی خوشنماینده و بسیاری و منضبع هم آمده است
شگون فال نیک و میمنت دانستن چیزی را و مبارک داشتن است
شلتوک برنجی که از پوست بر نیاورده باشند

شلفینه فرج زنان است و غالب از این لفظ زنا و جماع مقصود
شلنك برجستن شاطران باشد
شم بمعنی رمیدن و فریب و نفرت و پریشان و بیهوش شدن و حنا دست و پا را گویند و در عربی مطلق بوی را گویند
شمار معروف است و شماره و حساب باشد و بمعنی ترس و محنت و نظیر و مانند است و زخمی را گویند که کاری باشد
شمال بمعنی خوی و سرشت و در عربی نام باد است معروف و جانب راست کسی را گویند که رو بطرف مغرب باشد یعنی مقابل جنوب
شمامه کافور کنایه از آفتاب و ماه است
شمان بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده شده و آشفته و پریشان
شمایل یعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و اخلاق پسندیده و شاخ نورسته و شاخ خورد و چیزی کوچک
شمره بر وزن ثمره حوض خورد و کوچک و آبگیر و باران ذخیره را نیز گویند
شمشاد و آن درختی است که چوب آن در غایت سختی است و کنایه از قامت خوبان است

شمشیر معروف است و وجه تسمیه آن شم شیر است که شم ناخن شیر باشد چه شم بمعنی سم و ناخن هر دو آمده است و روشنایی صبح و آفتاب را گویند

شمع ذو تین و شمع عالمتاب و شمع صباح کنایه از خورشید است

شمن بت پرست را گویند شمیتی فراغ و ندامت کننده

شمول بمعنی جمعیت و سامان و سکون باشد

شمیله بمعنی بیهوشی و آشفته و هراسیده

شنبلیت تخمی است در حلوای نفخ است

شنبلید و شنبلیله همان معنی است

شند منقار مرغان را گویند

شندف دهل و نقاره بزرگ را گویند

شنغاد پرنده ایست از جنس سیاه چشم و لقاف نیز آمده است

شنگ شاهد و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و نیکو و از عیار است نوعی از سبزی است که خام آنرا با ترشی از نان خورند

شنگل دزد و عیار و نام پادشاه هندوستان کو بود [illegible]

شنگول بمعنی شنگ ظریف است و خرطوم فیل را نیز گویند

شوب دستار را گویند و در عربی داخل شدن بیکدیگر و عطر و آمیختن را گویند

شوخ چرک جامه و بعربی وسخ است و فضول و دزد و بیحیا و بی شرم و راهزن را گویند

شوخیدن چرکین شدن است

شور معروف و آشوب و غوغا و شوم و بخس و نامبارک و سعی و کوشش و نام رومی و کار را خوب ورزیدن و شوریدن و بهم آمیخته را گویند

شوشو ارزن است و گاورس

شولیدن درهم شدن و پریشان شدن و چرکین و درمانده شدن

شهاب در عربی نوعی از کوکب است و شعله کشیده آتش را گویند

شهپر بر وزن کفتر پر اولین پرندگان را گویند

شهرناز نام خواهر جمشید است

شهریور نام ماه ششم است از ماه شمسی

شهلا چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی و فریبندگی باشد

شکلیده بمعنی پراگنده و از هم پاشیده است
شهنشاه پادشاهی است که از پادشاهان معاصر بزرگتر باشد
شش ماهه روز کنایه از حضرت آدم است که پیغمبر و در بهشت بوده
پانصد سال باشد و کنایه از حضرت رسالت است که در روز شفاعت
گناهکاران امت کند و رستم را نیز گویند بسبب آنکه سیصد سال عمر داشته
شیب معروفست که در مقابل بالاست و آشفته و سرگشته
و متحیر و شتاب زده و توجه را از نهایت شده باشد
شیبا مار افعی را گویند
شیپور نفیر را گویند
شید بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار
روشن را گویند و چشمه آفتاب و نام پسر افراسیاب است که پشنگ خوانند
شیدا بمعنی دیوانه و بی عقل باشد
شیر اوژن کنایه از مردم شجاع است
شیرمرغ مرغ عجیبی را گویند خفاش باشد گویند او میزاید
و بچه خود را شیر میدهد

شیرویه نام پسر خسرو است
شیفته عاشق و مدهوش و دیوانه و واله را گویند
شیم نام رودخانه و نام نوعی از ماهی کوچک است کلمه تعظیم است
شیوا بمعنی فصیح و بلیغ باشد
شیوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و روش و طرز و روش
شیهه آواز و صدای اسب

در بیان حرف صاد با حروف هجی

صابون معروف است
صاحب وزیر و خداوند را گویند
صبح طراز کنایه از مردم صاف دل است و روشن ضمیر
صلا فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدرویشان کنند

در بیان ضاد با حروف هجی

ضجاج نوعی از صمغ است و در عربی بمعنی گوش و بانگ و فریاد کردن باشد

در بیان حرف طا با حروف هجی

طارم خانه را گویند همچو خرگاه و بام خانه و گنبد و محجر را گویند

که از چوب سازند و بر اطراف باغچه بجهه دخول مردم نصب کنند

طارم اخضر و طارم فیروزه و طارم نیلگون کنایه از آسمانست

طاق نیز ایوان و عمارت

و طاق خضرا کنایه از آسمان است

و طاق فیروزه و طاق لاجوردی کنایه از آسمانست

طاق و طُرُنب بمعنی طمطراق است

طامات اقوال پراکنده و هذیان

طباشیر معرب تباشیر است

طبرخون بمعنی عناب است

طرار بمعنی کیسه بر و عیار

طراز نام شهریست در حدود چین خَشنی خیز و خوبان طراز مشهور است و مشک خوب نیز از آنجا آورند

طرازنده آرایش کننده است

طراق آوازیست که از شکستن چیزی برآید

طرف حصه و پاره چیزی باشد

طُرّه گیسو را نیز گفته اند و خط سیاهی که بر پهلوی شانه الایچ باشد

طَری بمعنی تازه و تر باشد

طَرِیده راهزن و دزد و عیار را گویند

در بیان طا با شین

طَشت زر بمعنی طشت طلا و کنایه از آفتاب است

طُغرا القابی است که بر سر فرمان پادشاهان نویسند

طَلا معروف است و در عربی شراب را گویند

طَلق چیزی باشد براق که چون بر بدن مالند آتش بر بدن اثر نکند

طُمطراق بمعنی طاق و طرنب است

طَمغاج ولایتی است از ترکستان

طَنطَنه آواز رباب و بربط و رود است

طُور سینا کوهیست در حدود مصر نزدیک بشهری که آن نیز نام دارد و وادی القری است

طُورک نام سپهسالار ضحاک است

طُوف زنی را گویند که بسیار پیر و کهنه شده باشد

طهماسب نام یکی از پادشاهان [illegible] بخشید

طهمورث نام یکی از پادشاهان

طیره خجلت و شرمندگی و آزردگی

طیلسان ردا و فوطه را گویند و عربان و خطیبان بر دوش اندازند

ظل حق کنایه از خلیفه و کدخدا باشد و پادشاهان را نیز گویند

ظلیم نام شترمرغ است و در عربی بمعنی بغایت ستم کننده

در بیان حرف عین با حروف تهجی

عالم حیات عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی است و عناصر

عیب پذیرفتن کنایه از پند گرفتن

عجوز خشک پستان کنایه از دنیای فانی است

عذرا نام معشوقه وامق است

عرش اکبر کنایه از دل آدمی زنده است و بعربی قلب خوانند

عروسان باغ کنایه از میوه‌ها و گلها و نهالها است

عروس چرخ و عروس خاوری کنایه از آفتاب است

عقل اول و عقل کل کنایه از نور محمدی است صلی الله علیه و آله

عکعک پرنده ایست معروف و معربش عقعق است

علف خورش ستوران و گیاهی است که معربش قصیفه گویند [illegible]

علقم حنظل است

علیق جو اسب را گویند

عنبرسا کنایه از گیسوی و زلف و خال معشوق را گویند

عنبرینه بمعنی عنبرچه است و آن زیوریست که زنان بر گردن بندند

عو بمعنی آواز و بانگ و صدا باشد

عود چوبی است سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند و نام سازی است

عوسج نام درختی است

در بیان حرف غین با حروف تهجی

غازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی است که زنان بر روی خود مالند

غازی بمعنی زن فاحشه و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین جنگ کند

غاش کسی را گویند که عشقش بنهایت کمال رسیده باشد

غالیه‌سای خوشبوساز و خوشبوفروش را گویند

غدغن بمعنی شتاب و تاکید باشد

غرس — بمعنی قهر و غضب و خشمگین و در عربی نهال نشانیدن است

غرغره — غلغلک آب گلو است

غرقاب — آب عمیق را گویند

غریو — بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد

غزالان — کنایه از غزلخوانان و مطربان است

غلغل — شوریدن بلبلان را در حالت مستی

غلیواج — زغن است که مرغ گوشت ربا باشد

غمام — ابر را گویند

غمدان — نام عمارتی است بسیار بلند

غمزه — حرکت چشم و ابرو باشد

غمگسار — کنایه از غم دور کننده است

غنج و غنج — بمعنی ناز و عشوه و غمزه است و بمعنی گلگونه هم آمده است که زنان بر رو مالند جوانان

غنودن — بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن

غوزه — غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزق است

غوغا — فریاد و شور را گویند

غول — در عربی نوعی از جن است

در بیان فا با حروف تهجی

فاتحه فکرت — کنایه از سخن اول باشد

فاریاب — ولایتی است از ترکستان

فاش — آشکارا و ظاهر

فام — بمعنی لون و رنگ است

فتراک — تسمه ایست که از پیش و پس اسب بندند

فتنه — نام کنیزک بهرام است و در عربی شور و غوغا را گویند

فدائی — کسی را گویند که بمعنی در رضای خود مطلب حمایت از خود کند

فرامرز — نام پهلوانی است

فراختن — بمعنی بلند ساختن

فراز — چند معنی دارد بمعنی باز شده و بسته و گشاده و پوشیده و قریب و نزدیک و پیش و حضور و عقب و پس و بالا و نشیب و زیر و زبر و بر کشیدن اسم از آدم و اسب و آلت تناسلی و صدر گردن و در آمدن و فرود رفتن

فراغ بمعنی فروغ چراغ و آتش و بار سرو تابستان ...

فرتوت پیر سالخورده و از کار رفته فرتوده بمعنی فرتوت

فرجام بمعنی انجام است نیز فرجاد فاضل و دانشمند

فرخ بمعنی مبارک و خجسته و زیبا

فرخار نام شهریست منسوب بخوبان و نام بتخانه و بتکده و بمعنی آراستگی است فرخاش بمعنی پرخاش است که جنگ و جدال باشد

فرخنده مبارک و میمون است فرخسته بمعنی خسته است

فردوس بهشت را گویند فرزام بمعنی لایق و سزاوار است

فرودین مخفف فروردین است ماه اول شمسی

فرسای بمعنی محو کننده و امر بفرسودن بمعنی محو سازنده و بسیار گوینده

فرند تیغ جوهردار و شمشیر را گویند معرب پرند است

فرنگیس نام دختر افراسیاب است

فروردین نام اول ماه شمسی و آن بودن آفتاب است در برج حمل و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی است

فروذ بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب

فروغ شعاع و روشنی است

فرومایه بی دانش فروده مرغ جوان تخم ناکرده

فرهنگ بمعنی علم و دانش و زیرکی

فرهی شوکت و شکوه و عظمت و افزونی فره بمعنی فرهی است

فریب بمعنی عشوه و مکر فرولیش بمعنی تقصیر و کاهلی است

فرین گیاهی است خوشبو و بمعنی آفرین و مبارک آمده و تاراج و گوشت بریان کعبه را گویند

فزا بمعنی افزایش و امر بافزودن و بمعنی جمع تاز آمده است

فسا شهریست از ملک فارس

فسردن بمعنی بسته شدن و منجمد شدن است و دلسرد شدن بمعنی دست و دل کسی بکاری نرود فسترغ بمعنی لرزه است

فسوجن نوعی از طعام که از ناردان و گردو و مرغ ترتیب دهند

فسون کلماتی است که ساحران جهت مقاصد خوانند و مکر و حیله را گویند

فش بمعنی پریشان باش و مشابه و مانند و اداتیست

فشار بمعنی فشردن است

فغفور پادشاه چین است

فگار بمعنی آزرده

فلات آسمان است

فندرسک نام ولایتی است از ولایات استراباد

فولاد همان پولاد است

فیروز مظفر و منصور است

فیروزه معروف است

فیروزه تخت کنایه از آسمان است

فیلسوف دوستار حکمت باشد و فیلسوف حکمت آموز و کسیکه حکیم باشد حکمت آموز

در حرف قاف با حروف تهجی

قاآن بر وزن خاقان پادشاه چین یا تاتار را می نامیده اند و بعضی گفته اند

قاه واندار تیر انداز و کمان انداز

قاهرست پهلوانی بود

قاقم پوستی باشد سفید که ان را کابر پوشند

قانون بمعنی رسم و قاعده و نام کتابی است معروف و نام سازیست

قباد نام پدر انوشیروان است

قبچاق نام شهریست از ترکستان

قبه زبرجدی و قبه زرین کنایه از آفتاب و آسمان است

قرص زر کنایه از آفتاب است قرا بمعنی منجنیق است

قرص سیمین کنایه از ماه است

قرن بمعنی هشتاد سال است و ارده با یکصد و بیست گویند و هم ....

قرقره بمعنی گلوله است قرقو دعفران است

قربان بمعنی جای کمانست ظهیر فاریابی راست هزار دل شده

قربان هزار کیش خراب ز رشک گوشه کیش و هلال قربانش

قطراب نام شهریست بنا کرده شیث

قلاش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و از کار باز مانده

قلندر عبارت از ذاتیست که از نقوش و اشکال عادات

آمال بیهوده مجرد و با صفا باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود آ

رسمی خلاص یافته و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال

باشد و اگر ذره بگو نیز سیر داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر

ق

باب القاف

قله سر کوه را گویند قلتبان دیوث و بی غیرت است

قند مکرر کنایه از لب معشوق است

قهرمان کارفرما را گویند

قهستان ولایتیست در خراسان و مطلق کوهستان

قهقهه خنده بسیار بلند را گویند

قیروان اطراف مجموعه عالم و مغرب که مشرق و بمعنی کاروان نام هم آمده

در بیان حرف کاف تازی با حروف تهجی

کابل نام شهریست مشهور میان ماوراء النهر و هندوستان

کابوک بمعنی آشیانه مرغان

کابین مهر زنان است

کاج بمعنی لوچ است که بعربی احول گویند و بمعنی کاش و درخت صنوبر هم آمده

کاخ بمعنی کوشک و قصر و عمارت است

کاراب شراب خوردن بافراط است

کاونک بمعنی صاحب طرب و چرب زبان

کازرون نام شهری است

ک

باب الکاف

کاست بمعنی دروغ باشد و عربان کذب گویند و بمعنی کاهیده و کم شده

کاسه سیاه بمعنی سیاه کاسه است کاسه [illegible] بمعنی کاسه [illegible] [illegible] باشد

کاسه لیس پرخور و شکم خواره را گویند

کاشانه خانه کوچک

کاشکی کلمه تمنی است و آرزو باشد و بمعنی تأسف و افسوس هم آمده است

کاشمر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و زردشت

کاغذ زر کاغذی که در آن بمعنی زر پیچیده و بکسر هم آمده و کاغذی که ورق طلا و نقره در آن بپیچیده باشند

کاک نان خشک و مردمک چشم و قرص ماه و هر چیز خشک را گویند

کاکا غلام قدیمی که در خانه پرورده شده باشد

کاکو بمعنی خالو است

کالا بمعنی رخت و اسباب و متاع

کالبد بمعنی قالب است

کالنجر نام قلعه ایست در هندوستان

[illegible]

کامگار پادشاه صاحب اقبال و نام ضیمران نکابه
کانوشت بمعنی آتشدان و ظرف و دستی را گویند نام شهری نیز بود همایون
کاویانی درفش همان علم فریدونست منسوب بکاوه آهنگر
کاووس نام یکی از پادشاهان کاویش ظرف است
کاهش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن
کاه‌کشان همان شکل راهی است در شبها در آسمان پیدا گردد و آنرا بعربی مجره گویند
کبت رستنی است تلخ و بعربی حنظل است کبشت زنبور عسل
کبکبه صدای پای شتران و آدمیان در حال اجتماع
کتم وسمه را گویند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد
کجکلا کنایه از معشوق است کجزده پیشوا و سرکرده
کچل موی بی موی را گویند یعنی کچلی مرضی است و عارض سر اطفال شود و مبتلا از آن کچل گویند
کدبانو بی‌بی و خاتون را گویند کده بمعنی خانه است
کران بمعنی کناره باشد و بمعنی بهاست کرانه بمعنی پیراهنی است
کرفه‌کار مردم جلد و از معرکه کار کدوخ بمعنی جام است
کرفش چاپاسه است کرفه بمعنی ثواب است مقابل گناه

ک

کرگدن جانوریست شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد
کرگس مرغ مردارخوار کرنگ میدان اسب دوانی
کرنگ بروزن تفنگ اسب آل را گویند
کرواش نام گیاهی است که قوت و فرح دارد و نام فرعی است
کره‌آب کنایه از موج آب باشد و بی‌تشدید آب آنکه زمین را احاطه کرده
کساد ناروا شدن متاع و کالا کژاغند جامه روز جنگ
گسار بروزن دچار بمعنی خورنده باشد و امر بخوردن است
و این لغت را بغیر از میگسار و غمگسار ترکیبش را جایز نداشته‌اند و
کسری نام انوشیروان است
کشمه بروزن وسمه بمعنی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند
پیچ و خم داده عاریت بر رخسار گذارند
کشنی مخفف کاسنی است
کشا امر بگشودن و فاعل بگشودن و باز کردن باشد
کشاد ماضی کشادن و فتح و نمو و خندیدن و تیر از کمان رها کردن
و بمعنی فراخ هم آمده است کشنولک بمعنی لاک پشت است

کتاکش بروزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرمودنهای هیچ و پوچ
برونش آوردن و امر و نهی

کتان جیمه را گویند و نام ولایتی است و جمع کتن هم است
همچو دروی کتان و دو کلتان کتخانی بمعنی درویش باشد

کتادود بمعنی دهقان و برزیگر

کتش ناز و غمزه و کرشمه را گویند

کتفته بمعنی پراکنده و پریشان و پژمرده گردانده است

کتکاب آتش جو را گویند

کتهیر نام قریه ایست از ولایات ترشیز و نام شهری مشهور

کثود ترجمه اقلیم است

کثودمنا بمعنی بزرگان است

کثابش زاهدان و عالمان نصاری است

کعبه جان کنایه از مراد و مقصد جان است

کفا رنج و سختی است و در عربیه جزا دادن و مانند یکدیگر شدن
و توانائی و دو امن عنیه باشد

کفته و کفتن بمعنی شکافته شده است و بکسر اول بمعنی درویش

کلا بمعنی وزغ و غوک کلته نان خشک و کیاه بزرگ

کلات نام شهریست از ترکستان

کلال نازک سر است و در عربیه مانده شدن اعضاء و عیره شدن چشم
و در هندی شراب فروش است کلاژ لوچ و احول را گویند

کلاله بروزن نخاله موی پیچیده را و بعربیه مجعد خوانند و بمعنی کاکل است

کلان بزرگ و بزرگان و بهتر و مهتر باشد کلانشر نام جانه

کلبه خانه تنگ و کوچک کلاژ همراهی که ...

کلک بمعنی آتشدان و نشتر فصاد و انجمن مردم را نیز گویند
و بفتح اول بمعنی آغوش و بمعنی پشم نرم که از موی بز باشد برآرند و از آن
شال بافته و بکسر اول نی میان خالی و چهار دندان سباع را هم گویند و نام
صمغی که آنرا عنزروت خوانند و بنهایت تلخ

کلنجاس فرهنگ است کلنک تخم قرفه باشد

کله کودیرا گویند و در وقت خشم بدن بره طرف پریدن
و کلاز نیز گویند و ... هر چیز کوتاه را گویند و بمعنی عرقات

در جماع و در عربی پهپه باشد و پهپه را نیز گویند و هیچه خانهٔ رخته باشند و عروس را در آن آرایش کنند

کلہ داد کنایه از پادشاه جبار و سرکش و متکبر است

کلہ قرطه تخت و اورنگ و متکا و سایبان را گویند

کلیاس در خانه است و معرب آن کرکاس است

کلید ایمان کلمه شهادت است

کم بمعنی اندک است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد

کماج معروف است و آن نانی است که بر روی زغال پزند

کمیت نام شاعری و شراب سرخ و اسب سرخ یال و دم سیاه

کناد میوه ایست در هندوستان که آنرا سدر گویند

کنداور حکیم دانا و پهلوان و سپهسالار

کندر صمغی است که آنرا بهندی کندر خوانند

کندکد چیز گره شده و یکجا جمع شده

کنشت بضم اول بمعنی آتشکده است و کردار را هم گویند چنانکه گویند نیک کنشت

کنکاج بمعنی مشورت باشد کنام بمعنی آرام گاه

کنکاش نیز همان معنی کنکاج است

کنکر رستنی است که قوت باه دهد و عنبر را خوشبو کند و تخم آن با بسیاری قی آرد کنودان شاه دانه را گویند

کنبه معبد گبران را گویند کنهره بمعنی خمیازه است

کواژه طعنه زدن و سرزنش کردن است و بمعنی سخره و مزاح هم آمده است

کوپال عمود و گرز آهنین است کواره سبدی که میوه در آن کنند

کوتوال نگهدارنده قلعه را گویند کوپله حباب و قبه و شکوفه

کوچ از منزلی حرکت و نقل بمنزل دیگر کردن است

کودنت بی عقل و نادان و اسب پر پالانی کم راهرا گویند

کوژپشت خمیده

کوس نقاره بزرگ و هر کس پهلو بپهلو زند

کوسه بر وزن بوسه معروف است که موی کوسج است

کوشک خانه کوچک است و بکون شین قصر بلند و منار

کوکبه انبوهی مردم را گویند کوکنار کدو که بزبان رسیان دهند

کون خر کنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز نادان بعقید است

کوهند زمین اسب را گویند کومره بمعنی ابر دوست

کوی راه فراخ و کشاده و شاهراه را گویند و محله هم منظر است
کهتر مردم کوچک را گویند کهتری مصغر کوچک تر باشد
کهن دژ کنایه از آسمان است
کی بمعنی کدام وقت و بمعنی پادشاه پادشاهان و لطیف و تیز و نجیب است
کیش بمعنی دین و مذهب است و بمعنی ترکش است و جامه کتان
کیفر مکافات نیکی و بدی را گویند
کیموس هر بار پخته و آن دومین طبخ است و غذا در جگر میباید
کیمیا معروف است کیلوس اولین طبخ است که غذا در معده میباید
کیمیای جان کنایه از شراب انگور است
کیوان نام ستاره زحل است کیهان بمعنی جهان و روزگار
کیومرث اسم کسیست در اولاد حضرت آدم پادشاه شد
کیمخت نوعی از چرم است

در بیان حرف کاف فارسی با حروف تهجی

گام مسافت مابین دو قدم و بمعنی لجام است
گامیش مخفف گاومیش است گزال بمعنی دور است

گان لایق و سزاوار باشد و افاده جمع میکند وقتی که در آخر کلمه باشد
و در آورند همچو ایستادگان و خوانندگان
گاودم نفیر است که بوق باشد
گاوریش بمعنی ریش گاو است و مردم بیعقل و احمق باشد
گاه تخت پادشاه است و بمعنی وقت و زمان و بمعنی جا و مقام هم بارگاه
گذارش بمعنی وانمودن گدش سلاح جنگ را گویند
گراز خوک است گربز مکار و شجاع و زیرک و دانا
گران سنگین است گرامی عزیز و مکرم را گویند
گرای بمعنی میل و خواهش و قصد و آهنگ و سنگین و حمله کردن را گویند
گراید یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی نافرمانی
گرد مبارز و شجاع و دلیر را گویند
گروهه بمعنی گلوله است
گرویدن ایمان آوردن است
گره معروف است و بعربی عقده گویند و بمعنی مشکل هم هست
چنانکه گره کشا گویند یعنی مشکل کشا

گُناد بروزن دچار نشتر حجام و فصاد را گویند و بمعنی آرام و نماز کُنون هم است و بمعنی ادا کردن هم است

گُزاف بمعنی بیهوده و هرزه و بسیار است و بیحساب دیده

گُزالیق بمعنی درخور و لایق است گُزَف قرا گویند

گُزیر چاره گُزیده بمعنی چاره و علاج

گُزین انتخاب کرده است گَزیتی بمعنی تر و خشک است

گُستَردن پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن

گُستَهم نام پسر نوذر است

گُشتاسب پادشاهی بود معروف

گُلاله بروزن نکاله بمعنی سرایش و بمعنی زلف

گُلبانگ آواز کشیدن شاطران و قلندران

گُلزار معروف است

گُلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسب شیرین و بمعنی گلگونه رخسار

گُلیون نوعی از قمشه است بهفت رنگ

گُنبد قبه را گویند با دال بی نقطه گنج دوا نام گنج قارون است

گنج شادآورد نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز

گنج شایگان همان گنج بادآورد است که گنج نام خسرو باشد و چون شایگان بمعنی لایق و سزاوار هست پادشاهان و چون این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بسیار داشت باین نام موسوم شد

گنج عروس نام گنج اول است

گنجور خزانه دار را گویند گُنده بید بمعنی خایه سگ آبی

گُندآور دلیر و شجاع و سپهسالار را گویند

گُند پیر کابلی جادوگر و ساحر پیری بود در کابل

گَنگ نام بتکده و رودخانه بزرگ و جزیره و هر چیز خمیده و کوژ و نام کوهی ناخوشی بود او نام شهری در شرق خطا است و شب و روز در آنجا یکسان است و هوایش در نهایت اعتدال است و پیوسته در آنجا بهار و گنگ دژ همان است و نیکو و خوب و نام شهر تاشکند است و نام قبیله پیشینیان

گنگ دژ هُخت نام بیت المقدس است

گُوارِش بروزن گذارش ترکیبی باشد در هضم که غذا سازند و خورند

کودنشان نام پادشاه چین

کول بر وزن غول ابله و نادان و بمعنی مکر و فریب و بمعنی حفره است

و نیز پرنده ایست مخصوص

گوناگون بمعنی رنگارنگ است

گوهر بمعنی مروارید است و بعربی لؤلؤ گویند و بمعنی اصل و نژاد است

و بمعنی ذات هم آمده است

گوهرآگین جواهرنشان

گوهرتر اشک چشم است

گوهرخدای کنایه از حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم

گوی گردان جانوریست که او را جعل و خنفسا گویند

گه مخفف گاه است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی جا و مقام

و اسم مکان همچو بارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی زود هم آمده است

همچو صبحگه

گی پرنده ایست که پرآن ابلق میباشد و بکسر اول بمعنی بیغوله باشد

در وقتی که آخر کلمه باشد مثنی خوانندگی

گیتی دنیا و روزگار باشد

گیرودار بمعنی فرمانفرمائی است

گیش مخفف گیسو است

گیو نام پسر گودرز است

گیهان دنیا و روزگار است

لغتهای حرف لام با حروف تهجی

لا بمعنی گزاف و لاف است

لابد بمعنی سخن در اظهار اخلاص با نیاز و چرب زبانی و عجز و فروتنی است

لاج سگ ماده را گویند و برهنه و عریان را گویند

لاجورد معروف

لاد مخفف لادن است و آن نوعی از مشمومات است و گلی و شکوفه و بنا و آنچه ازین قبیل

و بمعنی دیبای نازک و لطیف هم آمده است

لادن نوعی از مشمومات و آن مانند موم سیاه است و آنرا

عنبر عسلی گویند و در زبان ترکستان جائی است باین طریق که گیاهی در آن

زمین روید و بر بلادن آغشته است و بز آن گیاه را دوست دارد و هنگام چرا

ریش آن آلوده میشود بعد جدا میسازند

لاش سگ ماده است

لاشه مرده حیوانات را گویند

لاغ هزل و ظرافت و بازی دادن و بازی گوش

لاغوش فرکش را گویند گویند هرگاه پنیرمایه را با مسکه و شکر حل کنند
هرزنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود برگیرد آبستن شود

لاف فضول و عبارت گشته و خودنمائی و بیحیائی را گویند

لاک معروف آن شبنمی است که بر شاخهای درخت کنار نشیند و منجمد
گردد آنرا بگیرند و بپزند از آن رنگ سرخی حاصل شود و از تفاله آن نگین و شیشه
و کارد محکم کنند

لالا غلام و بنده و خدمتکار و هر دو کیاهی است که از جانب
مکه آورند و بجوز آن علت بواسیر نافع است و بمعنی درخشنده آمده است چنانکه
لولو لالا یعنی مروارید درخشنده گویند

لاله معروف است و هر گلی را گویند که خورد باشد و لاله و غیره
که آنرا لاله نعمان گویند و کنایه از لب معشوق است

لانه یعنی آشیانه و خانه زنبور

لانی بروزن مانی یعنی جنبانی و جنبانی

لای هرزه گوی و ناله کننده و نوعی از بافته ابریشمی که از چین آورند
و گل تیره و سیاه و تار کاغذ و جامه و ریسمان هیچ یکسان نگاه و لای جامه

لبات کندر است لباده جامه که در روز باران پوشند

لبالب یعنی مالامال و لب بر لب معشوق هم نهادن است

لبلاب عزایم خوان و افسونگری و بکسر اول عشقه را گویند که بر درخت
پیچد و درخت را خشک کند لبید معنی لاف و گزاف

لپ لپ آواز آب خوردن سگ لپ لقمه بزرگ

لته کهنه و پاره

لج معروف است و بمعنی لگد هم آمده و مقابل مشته است

لجلاج پر فرد قمارباز است

لجن معروف است لخت بمعنی کرنا است و کلاه خود

لخته بمعنی پاره باشد

لخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است

لخلخه ترکیبی باشد مرکب که بتقویت دماغ ترتیب دهند و گویند که
از عنبر و عود قماری و مشک کافوری سازند

لدنه بروزن فرد میدان اسب دوانی است

لونیو بروزن دوزیر بمعنی هوشمند و دانای و بزرگ و پرهیزگار باشد

لعاب لعل بنا کنایه از شراب انگور

لعاب مگس بمعنی عسل است

لعبتان دیده کنایه از مردمان دیده است

لعل ابدار کنایه از لب معشوق است

لعل خوشاب بمعنی شراب است و کنایه از لب معشوق

لعل شکربار کنایه از لب معشوق است

لعل مذاب کنایه از شراب لعلی انگوری است

لک بمعنی عدد هر چیزی بصد هزار رسید و هست از برای عدد صد هزار
و بمعنی ابله و احمق و سخنان بیهوده و هذیان

لکوز جمعی از صحرا نشینان لکات چیز ضایع و زبون

لمش هر چیزی نرم و سست باشد و در عربی جماع کردن آمده است و نیکو از قوای حسنه ظاهر

لندهور بمعنی سر آفتاب چه لند بمعنی سر و هور بمعنی آفتاب است

لنطی نام پسر لاکن کسیست که شهر یونان منسوب باوست

لوت بمعنی برهنه و در عربی عریانست و پسر امرد ناهموار را در شهر گویند

لوس بمعنی متملق و فروتن و چرب زبان

لوک نوعی از شتر است

لول قحبه و فاحشه را گویند

لولو صورتی است مرکب که ترسانیدن اطفال سازند

لولی سرود گوی و نازک و لطیف و زن فاحشه را گویند

لوند بمعنی تنبل و بیکاره و زن بدکاره و کسی که نه شرم و عقل دارند
ترس خدا داشته باشد

لیلوفر گلی است معروف

باب المیم با حروف تهجی است

ماپروین مخفف ماه پروین است که مجدور است و نوعی هم آمده است

مابون ناخوش ابنه دار و حیز و مخنث است

ماچ بوسه است ماچخ زر قلب را گویند

ماذچوبه کیاهی است که دفع سموم جانوران کند و شبیه بمار است

ماز بمعنی عیش و عشرت است

ماغ نوعی از مرغابی و نوعی از کبوتر است

ماکیان مرغ خانگی

مالیخولیا ناخوشی است که دماغ و سودا و خیال خام باشد

مامت بمعنی خانه باشد و اسباب خانه را نیز گویند

مانا نام خدا و شبیه و نظیر و بمعنی همانا و گوئی و پنداری

مانی نقاشی بود که ادعای پیغمبری کرد

ماه خرگهی ماهی را گویند که در هاله باشد و کنایه از شاهد است

ماه سی روزه کنایه از معشوق و بیمار و ضعیف است

ماه قَصَب پوش کنایه از معشوق کتان پوش است چه قصب
جامه کتان را گویند

ماه مزوّر بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا بسحر
و تذویر ساخته بودند

ماه نَخشَب همان ماه مزوّر است و نخشب نام شهریست در

در ترکستان و حکیم ابن عطا آن ماه را ساخت

ماهی زرّین همان ماهی سقنقور است که در میان ریگ پیدا میشود

ماه یمانی اشاره بجناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است

مَثادَه بمعنی قتابه است و ظرفی را که از چرم دوزند

مُتَوادی بمعنی پنهان که در مقابل آشکار است
و بمعنی سرگشته و حیران هم آمده است

مُثَلَّثه آتشی کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است

مُثَلَّثه بادی کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است

مُثَلَّثه خاکی اشاره به برج ثور و سنبله و جدی است

مُثَلَّثه مائی کنایه از سرطان و عقرب و حوت است

مَجمَر آتشدان است عربی است

مَجوُس تابعان زردشت عربیست

محرمان فلک کنایه از سبعه سیاره است که قمر و عطارد و
زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است

مُخَنّا خورشی است که از گوشت و بادنجان و از لیمو سازند

مجنبا بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد که بر کفش زنند و بر پهلوی اسب خلانند

مداد بر وزن فراز بمعنی [illegible] عربیست

مذاب بمعنی گداخته است عربیست

مرجان معروف است عربیست

مرجان پرورده کنایه از لب معشوق است

مرداب تالاب و استخر را گویند

مرزبان حاکم و میر سرحد و مالک زمین

مرغاب نام رودخانه ایست مرغزار سبزه زار باشد

مرغزار عقبی کنایه از بهشت است

مرغ سحر عندلیب است و خروس را نیز گویند

مرغ سلیمان هدهد است

مرغ طرب کنایه از بلبل است

مرغوله بمعنی مرغول است که بمعنی پیچ و تاب باشد در زلف
و کاکل پیچ و تاب خورده و عیش و نشاط و خرمی است

مرنیدن بمعنی نکیدن است

مژه و مژگان معروف که موی پلک چشم باشد

مستمند صاحب غم و اندوه و محنت را گویند

مشعل خاوری کنایه از خورشید جهان آراست

مشک بکسر نافه آهوی خطاست و عربان مشک خوانند

مشک فروشان کنایه از مردان خوش خلق و خوش سخن باشند

مشکو بتخانه و کنایه از حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه شیرین و خسرو باشد

مصر شهریست معروف

معن زائده شخصی سخی بوده در عرب در نهایت همت

مغ آتش پرست گویند و بفتح میم بمعنی ژرف است

مغاک گودال مغل بمعنی خواب و استراحت است

مغان آتش پرستان

مقرنس بنای بلند مدور و بمعنی رنگ رنگ عربیست

مغیلان درختیست خاردار

مکران نام شهریست مشهور در ایران

مل بمعنی شراب انگور است

مُلَمَّع کار شخصی است که سکه طلا بروی مس و آهن چسبانده
و زراق و غدار و مکار هم است

مَلْهَم همان مرهم است عربیست

مُماس بمعنی مالیده شده و سائیدن باشد عربیست

مَنْجَنیق کن نردبان مانند است بزرگ که تعبیه کنند
و بدان وسیله سنگ و خاک و آتش بطرف دشمن اندازند

مَنْد بمعنی صاحب و خداوند باشد و در آخر کلمات نویسند و قدر
و قیمت و حاجتمند از این قبیل است

مُنْشی انشا کننده است

مُنْشی فلک عطارد است مَنْگَل رند و راهزن

مَنْکَلوس نام شهری است و در آنجا فیل قوی هیکل بهم رسد

منوچهر نام پسر ایرج است

مُوبَد دانشمند عالم و حکیم و صاحب و بزرگ آتش پرستان
و نام شوهر ویس است که عاشق رامین بود

مُوداث چشم پر کرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلوده

مُوکَب بمعنی لشکر و سپاه باشد عربیست

مُول معشوق زن را گویند

مُومیائی معروف است مَیزَد دستار و مندیل

مُویان بمعنی گریه کنان و نوحه کنان

مَهینه بمعنی مهین است که بزرگتر باشد

مِهنا بمعنی مهمانست و گرمی را نیز گویند

میزبان بمعنی مهمان کننده است

مَیَک ملخ را گویند مَیمَز میخ گره که بر پاشنه کفش کنند

میلاد نام پهلوانی که گرگین پسر او بود

مینو بهشت را گویند میهن بمعنی خانمان و فرزند و گروه و کشور

حرف نون با حروف تهجی است

نا بمعنی مجری و مکان است چنانکه در وقت ترکیب دیوار ناد
تنگنا و پهنا گویند

ناب پاک و صاف و بی آمیزش را گویند

ناچار لابد را گویند

ناخدا بمعنی خداوند ملاح که کنایه از کشتی و جهاز است

ناز معروف است

ناک مثل طربناک و غمناک بمعنی آلوده و آغشته است

ناوردگاه جای جنگ است چه ناورد بمعنی جنگ است

ناوک نوعی از تیر باشد

نای رویین نائی باشد که در جنگ نوازند

نبرد بمعنی کوشش و جنگ است

نبید بمعنی نبیذ است و در عربی شراب خرما را گویند

نزار بمعنی لاغر و ضعیف

نرخ بمعنی قیمت است و بمعنی رواج و رونق هم آمده است

نژاد بمعنی اصل و نسب است نسا موضعی که آفتاب نتابد

نستی بت معروف [illegible] است

نسترن همان گل نسرین است

نسناس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند که بر یک پای جهند و بعربی حرف میزنند

نسیج جامهٔ حریر بافته شده یا جز حریر

نشیب نقیض فراز است نشا بمعنی نشو است

نشید بمعنی سرود و خواندن که شعر باشد نشوه بمعنی مستی

نعناع نوعی از پودنه است نشکرده افزار [illegible]

نغز خوب و نیکو باشد و هر چیز بدیع را گویند و چست و چالاک را گویند نغاک بمعنی ابله و نادان و حرامزاده

نغوله زلف خوبان را گویند نغم بمعنی نغمات [illegible]

نفت روغنی است معروف

نفخهٔ روح کنایه از دمی است که جبرئیل در آستین مریم دمید

نفیر معروف و بمعنی فریاد هم هست

نقد جان و نقد روان کنایه از زر و سیم رایج و جان است

نقش بر آب زدن کنایه از محو کردن است

نکوهیدن بمعنی سرزنش کردن است نکل [illegible]

نگار بمعنی بت و نقش و نگار

نگارخانه خانه را گویند که نقاشی کرده باشند

نگرات بمعنی منتظر و نظر کننده نگریدن بمعنی نگاه کردن است

نگون بمعنی خم شده است نگون بود بمعنی چیره و غالب بود

نکیسا نام چنگی خسرو پرویز و او نیز مانند باربد بی عدیل بوده است

نماز بمعنی بندگی و عبادت و اطاعت و فرمانبرداریست

نمکدان کنایه از دهان معشوق است

نمیدن بمعنی میل کردن نمودا بمعنی شیع کردن بعد طلب است

نوا بروزن هوا بمعنی نغمه و آهنگ و نام نوائی است از موسیقی و جمعیت و توانگری و سامان و نیکوئی و رونق کار باشد و فرزند و پیشکش و توشه و آذوقه

نواختن بمعنی سرائیدن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن

نوان بمعنی خرامان و جنبان و بمعنی لرزنده و نالان و زاری کنانست

نوباوه هر چیز نو درآمده را گویند و هر چیزی که بچشم خوش آید و آنرا بعربی طرفه خوانند

نوبت نقاره را که در اوقات شب و روز نوازند و خیمه بزرگ را نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه است

نونهاد بلند بمعنی طی کردن باشد نوخره نام افراز جوانک است

نورند بمعنی ترجمانست که لفظی را از زبانی بزبانی دیگر گویند

نوروز معروف است

نوشابه نام زنی است

نوشاد نام شهریست حسن خیز

نوشدارو تریاق و پازهر را گویند

نوش گیا مخلصه را گویند که تریاق کوهی باشد

نوند اسب را گویند و پیک و شاطر تیز رو و تیز فهم را گویند نوندول بمعنی نبیره و نواده است که فرزند فرزند زاده باشد

نوید مژده و خبر خوش است و مهمانی و وعده کردنست

نهار مخفف ناهار است نهال درخت نو نشانده

نهان پیکران کنایه از ملائکه و جن و پری است

نه پدر کنایه از هفت کوکب و عقده راس و ذنب است

نه درواق کنایه از آسمان است

نهیب بمعنی ترس و بیم دادن است نهر قلعه نام موضعی است

نیا بمعنی جد باشد و بمعنی قدر و عظمت نیز باشد

نیاکان جمع نیا است نیام غلاف شمشیر است

نیرنگ بمعنی سحر و ساحری و طلسم است

نیرو بمعنی زور و قوت و توانایی و بمعنی تقدیر هم هست

نیزه خطی نیزه راست نیدمان سکینی که در خواب بر مردم افتد

نیسان نام ماه هفتم است و نام موسم بهار

نیهور آلت تناسل است

نیوشنده گوش کننده و شنونده

در بیان حرف واو با حروف تهجی

وابرشتن بمعنی بازرست چنانکه گویند وانگشت یاد انگوی بمعنی بازگشتن باز گوید

واجد لبلاب را گویند و در عربی پاینده را گویند که عشقه باشد

واخ کلمه ایست که در وقت شنیدن چیزی که طبیعی را خوش آید گویند

واژونه معکوس را گویند واجاذ بمعنی بازار است

واق درختی است که ثمر آن درخت بصورت آدمی که سخن کند

والا بروزن ... بمعنی بالا است و قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد

واله نوعی از بافته ابریشم است و در عربی حیران و بیخود و سرگشته در عشق

وام قرض و دین و رنگ و لون و شبه و مانند

ودک نام خاریست که آتش تیز و تندی دارد

وسخ بمعنی آلوده و آلایش و آلودگیست

وش بمعنی مانند و شبیه و مثل و نظیر همچو شاه وش و ماه وش و پریوش

وشن کثافت و نجاست را گویند

وشاق غلام مقبول و پسر ساده و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است

وشق جانوریست در ترکستان که از پوست آن پوستین دوزند

وغا بمعنی جنگ است عربیست

وقواق همان درخت واق است که ذکرش در زیر گذشت

ولوله بمعنی آشوب و شور و غوغا

وه کلمه ایست که در حالت انتعاش طبیعت گویند بار تحسین

ویژه بمعنی خصوص و خاصه و خلاصه باشد

وِنیُن نام معشوق رامین است

وِیل بمعنی فتح و نصرت و وقت یا فترهٔ کاری مراد و در عربی بمعنی وای و کلمهٔ افسوس است و نام چاهی است در دوزخ

ویله بمعنی صدا و آواز

وَیُو بمعنی عروس است

تبیان هاء هوز با حروف تهجی

ها بمعنی اینک است و اشاره بنزدیک است

هاروت نام یکی از آن دو فرشته در چاه بابل سرازیرند

هارون نام برادر موسی ع است

هاژ شخص متحیر را گویند

هاله خرمن ماه را گویند و آن دایره ایست که از بخارها بهم رسد

هامات نام برادر حضرت ابراهیم علیه السلام و نام وزیر فرعون

هاماوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گویند

هاموت بمعنی دشت و صحرا

هاش بمعنی بشتاب و آگاه باش

هاباهوی شور و غوغای ارباب طرب و میزبانه و عروس

هرات نام شهری است

هراس بمعنی ترس و بیم است

هَرَج و هَرْج این لغت در وقتی گفته شود که جمعی ناموافق و بر خلاف هم کار کنند

هَمام پیر پاره در مقابل جوانی است عربیت

هرهفت بر وزن زر بفت بمعنی آرایش باشد مطلقاً و آرایش زنان و زینت را گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیدی و سرمه و زرک

هری نام هرات است

هَزاران بمعنی عندلیب را گویند

هزاردستان همان بلبل است

هژیر پسندیده و خوب

هشیوار بمعنی خردمند

هفت پدر کنایه از سبعه سیاره است

هفت تنان کنایه از اصحاب کهف است و آن تملیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس است

هفت خط بمعنی خطوط جام جم است و آن خط جور و خط بغداد
و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه
و کنایه از هفت اقلیم است

هفت خلیفه کنایه از خلفای روح است و آن معده و جگر و
شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی
و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه است

هفت رنگ اول سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبرائی
که رنگ خاک است بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره
و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و آرایش را نیز گویند

هفت فرشته هفته ایام اوریائیل جبرائیل شمائیل رفائیل
عنائیل جبرائیل عزرائیل

هفت محیط کنایه از هفت فلک و هفت دریا و دریای چین
و دریای مغرب و دریای روم و بحر بنطس و بحر طبریه و بحر جرجان
و بحر خوارزم است

هفت مرد نام اصحاب کهف و غوث و اخیار و ابدال

و اوتاد و نقبا و نجبا است

هفهف صدا و آواز تفنگ را گویند

هلا بمعنی ندا باشد از برای تنبیه کردن

هلال معنبر کنایه از ابروی معشوق است

هلاهل حیوانی را گویند که زهر او بکشد و علاج پذیر نباشد

هلبدان فروکند اشتر

همادة مخفف همواره است بمعنی همیشه و هماد اندازه و حساب باشد

همال بمعنی قرین و شریک و شبه و مانند

همای نام مرغی است معروف و مشهور

همایون نام معشوقه همای است و بمعنی مبارک و خجسته است

همدون بمعنی همدم است و همین زمان و همین جا و هم اکنون

هنجار بمعنی راه و روش و طریق و قاعده و رنگ و لون

هندوی چرخ کنایه از زحل است

هنگ بمعنی سنگینی و تمکین و وقار است و قصد و اراده و عزم
و شکاف و زن و مقدار زور و قوت بسیار و افرنگان اشتر قوی

وقبیله ضرب و صدمه زکام و هوا زدگی

هنگام بمعنی وقت و زمان

هنگفت بمعنی گنده و ستبر و ضخیم و بسیار

هورخش نام فرشته ایست

هوشنگ نام پسر سیامک است

هویدا ظاهر و روشن است

هی کلمه ایست بجهة آگاهانیدن و در مقام تهدید گویند

وگاهی در مقام تحسین گفته اند

هیکل بتخانه را گویند و بمعنی صورت و تنه و بمعنی تعویذ و دعاست

هیول معروف است هر باشه که کوچکتر از باز هست

هیمه تو فروختن کنایه از مکر و حیله گردانست هیون بمعنی شتر است

گفتار در بیان حرف یا بالحروف هجی

یاب بمعنی نابود و هرزه و بیجا صرف و بمعنی ضایع و بیکار یافتن و پیدا کننده

یاختن بمعنی بیرون کشیدن است اعم از شمشیر و تیغ از غلاف کشیدن یا خنجر دیگر

یارا قوت و قدرت

یاره دستبرنجن و آن حلقه ایست از طلا و نقره در بر دست کنند

یازان بمعنی قصدکنان و ارادت کنان باشد

یاس مخفف یاسمین است و در عربی ناامیدی است

یاسا بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد

یاسم بروزن کاظم بمعنی یاسمین است و آن گلی است معروف

یاسمن گلیست معروف یاسق نام درختی است

یاغر بروزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند

یاقوت نام جوهریست مشهور و آن سرخ و کبود و زرد میباشد آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون را کند

یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد

یال موی گردن اسب و فرزند و دست حیوانات را گویند و بمعنی زور و بازو است

یتاق بمعنی پاس داشتن و محافظت کردن است

یتیم تنها کنایه از مروارید بزرگ است

ید بیضا از جمله معجزات حضرت موسی بود هرگاه دست از بغل بر میآورد نوری از دست او با آسمان تتق میکشید و عالم روشن میشد و چنین بمعنی بر طرف میگردید

یراع در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر بود

یزدجرد پدر بهرام گور است

یزک بمعنی طلیعه و مقدمة الجیش لشکر و پیشاپیش لشکر روند و پاسبان و حارس هم هست

یسال تاجی است که از گلی و یاسمین سازند و روز عید و جشن بر سر گذارند

یشم سنگی است معروف

یغما نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و بمعنی تاخت و تاراج هم آمده است

یغناغ در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند یکدانه گوهر را گویند که بی همتا و مانند باشد

یکران اسب صبور را گویند و بعضی گویند رنگ میان زرد و سرخ است

یگدیش اسبی را گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باشد

یکیتا بروزن مسیحا استاد و معلم و آموزگار باشد

یل شجاع و دلاور را گویند. یوغ چوبی که بر گردن گاو گذارند

یلدا بروزن فرداشب اول ماه جدی و اول زمستان است

یله رها کرده را گویند بمعنی کج هم هست در مقابل راست است

یوز نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ

یونان نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده‌اند و سکندر آن را بر انداخت و خراب کرد

کتبه کشفی پور اصفهانی
۱۳۱۲/۲/۶

اخطار

همه قسم کتابهای عربی و
فارسی خطی و چاپی در
کتابخانه کلبهار خرید و
فروش میشود
همه نوع کتابهای جدید الطبع
از کلاسی و رومان در
این کتابخانه موجود است

(فرهنگ بغلی)

لغت فارسی منتخب از برهان قاطع

مخصوص محصلین مدارس و ادباء

اصفهان

(در مطبعه گلبهار بطبع رسید)

۱۳۵۲

قیمت ٤ قران